

اصطلاحات، استعارات و کنایات کتاب‌پردازی در دیوان‌های کلیم و محتشم کاشانی

مهدی صدری

واژه‌ها و مصطلحات و ترکیب‌های مربوط به صنعت کتاب‌سازی را سرایندگان و نویسندگان در متون نظم و نثر ادب فارسی به کار برده‌اند. نمونه‌های فراوانی از مصطلحات این فن در متون آمده که خود شاهد گویایی است که حکایت از اهمیت این صنعت قدیمی و کهن را می‌کند. در این صنعت ایرانیان سهم به سزایی در اعتلای آن - به گواه نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی - داشته‌اند. تا حدود یک سده پیش - که صنعت چاپ کنونی رواج نیافته بود - برای ساختن و به وجود آوردن یک نسخه خطی، تخصص‌های گوناگونی را طلب می‌کرد و معمولاً یک نفر جامع آن نبود بلکه هر کس به فراخور استادیش در یکی از فنون امر کتاب‌سازی نقش خود را ایفا می‌کرد و این امر سبب می‌شد تا برای ایجاد یک کتاب، صنعتکاران هنرمند مختلف‌الفن را گرد هم جمع کند.

ارزش مادی و معنوی نسخ خطی به جا مانده از گذشتگان را - به ویژه آن دسته از نسخ خطی که به وجوه هنری آراسته است - نمی‌توان تخمین کرد زیرا ارزش آن‌ها از هر بعدی که تصور شود نمی‌توان بر آنها بهایی گذاشت و ارزش واقعی آن را به شمار آورد. به شمه‌ای کلی از فنون هنری صنعت کتاب‌سازی در گذشته پرداخته می‌شود تا عوامل دخیل در ایجاد یک نسخه خطی بهتر نمونه آید.

با عنایت به عوامل کلی ایجاد نسخ خطی به مصطلحات استخراج شده از دیوان‌های کلیم کاشانی، نجیب کاشانی و محتشم کاشانی پرداخته می‌شود.

آرایش دیوان: شامل تذهیب و تشعیر و جدول‌بندی و سایر آرایش‌های دیگر کتاب است اما محتشم بردن نام ممدوح خویش را در بیت زیر اجزایی از آرایش‌های دیوان می‌داند.

در مدیح تو که نامت شرف دیوان‌هاست اهتمام از پی آرایش دیوان دارد

(محتشم کاشانی، ۴۵۹)

آستین خامه: از تعبیرات استعاری تشبیهی است که شاعر، خامه (= قلم) را به دست تشبیه کرده و طبعاً همیشه طول آستین از دست کوتاه‌تر است.

آستین خامه کوتاه، دستِ معنی بس بلند حیف یک خیاط در واسط موافق دوز نیست

(کلیم کاشانی، ۱۳۸)^۱

از آستین خامه والای من کلیم یک بار دست معنی خواهش به در نرفت

(کلیم کاشانی، ۱۷۹)

آغاز: به شروع کتابت یک کتاب از سوی مؤلف یا کاتب آن گفته می‌شود.

ما ز آغاز و زانجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است^۲

(کلیم کاشانی، ۹۶)

ابیات: بیت‌ها.

دیوان محتشم را، گه‌گه نظاره می‌کن شاید در او بیابی، ابیات جسته جسته

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۳)

اژدهای خامه: قلم را به اژدهایی تشبیه کرده که با آن می‌توان منکران سخن را تنبیه نمود و به سوی آن‌ها اژدهای قلم را رها کرد.

تنبیه منکران سخن می‌توان کلیم گر اژدهای خامه به این‌ها رها کنم

(کلیم کاشانی، ۴۸۰)

۱. تمامی شواهدی که در این مبحث از کلیم کاشانی آمده منقول از «کلیات طالب کلیم کاشانی، تصحیح نگارنده، نشرهمراه، ۱۳۷۶ش» است.

۲. در شماره‌های سوم، ص ۴۳ و چهارم، ص ۱۹۰-۱۹۱ نامه بهارستان، تصویر جلد ساخته شده‌ای از استاد هنرمند، آقای محمدحسین اسلام‌پناه آمده است. روی جلد سیاه مشق نستعلیقی مشابه با بیت مزبور است. از آنجا که آقای اسلام‌پناه نگفته‌اند بیت سروده کدام شاعر است و به شکل زیر در کار خود ضبط کرده‌اند:

کس ز آغاز و زانجام جهان واقف نیست

به احتمال بسیار ضعیف آن است که کلیم از سروده شاعری قبل از خویش استفاده کرده و به شکل مزبور تغییر داده ولی احتمال قوی‌تر آن که سراینده دیگری از کلیم تأثیر پذیرفته و آن را بدان وجه ضبط شده روی جلد آقای اسلام‌پناه درآورده است. برای اطلاع بیشتر، نک: مقدمه کلیات طالب کلیم کاشانی، امثال سائره، ص چهل و هشت.

اشک قلم: تشبیهی است از مرکب سیاه نوک قلم، که شاعر آن را به اشک تشبیه کرده و از آن متعجب است که چرا این اشک همیشه ماتمزده و سیاه است و نمی‌شود خود را به رنگ سفید جلوه‌گر سازد؟
چه عجب گر شود از اشک قلم باز سفید کاخ معنی که سیه کرد قضا بام و درش

(کلیم کاشانی، ۸۲۰)

افشان شدن / افشان کردن: نقش درهمی از طلا پاشی و آبرنگ که نقاش بر روی کاغذ ایجاد می‌کند. محتشم کاشانی با استفاده از این تعبیر در بیت زیر جنبش زلف درهم شده‌ای از مشک تر موی معشوق را بر صفحه گل روی او افاده کرده است.

بر روی تو خط نیست، که از جنبش آن زلف افشان شده بر صفحه گل، مشک تر از مو
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۰)

اقلام: قلم‌ها.

در ید کاتبان هفت اقلیم بر صحایف قدم زنند اقلام

(محتشم کاشانی، ۴۳۷)

خراج هند و باج صد قلمرو ضم کند با هم مداد نازک از اقلام او هرگه شود باذل

(محتشم کاشانی، ۶۰۶)

اقلام مشوش ارقام: بخش‌های بهم ریخته شده از نوشته‌ها.
... که از رشحات اقلام مشوش ارقامش، دیوان‌ها در غزل ترتیب یافته باشد.
(محتشم کاشانی، ۱۳۸۹)

انجام: به پایان کتابت کتاب از سوی مؤلف یا کاتب آن گفته می‌شود.
ما ز آغاز و زانجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

(کلیم کاشانی، ۹۶)

اوراق جلالیه: مراد از آن صفحات نوشته شده رساله جلالیه محتشم است.
محتشم طرح کتاب دگر افکنده مگر کار اوراق جلالیه به شیرازه رسید

(محتشم کاشانی، ۱۳۷۷)

اوراق خزان: شاعر برگ‌های درختان را در موسم خزان به اوراقی تشبیه کرده که به سبب خزان پراکنده شده‌اند.

۱. شواهدی که در این نوشته از محتشم کاشانی آمده منقول از «هفت دیوان محتشم کاشانی» تصحیح نگارنده و دکتر عبدالحسین نوایی است که از سوی مرکز نشر میراث مکتوب به سال ۱۳۸۰ ش. منتشر گردیده است.

تا بهار مقدم او جلوه‌گر شد در خزان / رنگ بیماری ز اوراق خزان زایل شده

(کلیم کاشانی، ۷۸۶)

اوراق دفتر عمر: کنایه از سال‌های عمر انسان.

ناگه اوراق دفتر عمرش / رفت از صرصر اجل بر باد

(محتشم کاشانی، ۱۶۰۲)

اوراق دهر: ورق‌های روزگار دراز.

کلکم ازین بیت بر اوراق دهر / کرد دو تاریخ به یکدم سواد

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۸)

اوراق روزگار: ورق‌های روزگار.

پس شبانگاه که اوراق روزگار به مداد ظلمت سیاه گردید و...

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۱)

اوراق غیب: ورق‌های پنهانی و مخفی.

وزیری که ناخوانده اوراق غیب / ضمیرش خبیر از یکایک بود

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۴)

اوراق فلک: صفحه‌های فلک.

در رکابت همه اصناف ملک، غاشیه‌کش / از صفات همه اوراق فلک، حاشیه‌دار

(محتشم کاشانی، ۳۶۲)

اوراق نه آسمان: ورق‌های آسمان.

یکی ز صد بنویسد و صفش ار به مثل / نه آسمان شود اوراق و هفت بحر مداد

(محتشم کاشانی، ۴۱۴)

اوراق نه فلک: سراینده با تخیلی شاعرانه، نه فلک را به نه ورق کاغذ تشبیه کرده است.

دوران زخوان حشمت شاهی به جشن وزن / اوراق نه فلک را یک بیره پان گرفت

(کلیم کاشانی، ۶۶۸)

زدیم بر لب اوراق نه فلک انگشت / معارفش همه مدح شه جهانبان است

(کلیم کاشانی، ۸۰۰)

اوراق یاسمین: گلبرگ‌های گل یاسمن.

رسد نسیم گل‌پند محتشم به تو روزی که سبزه‌ات سر از اوراق یاسمین به درآمد

(محتشم کاشانی، ۹۲۸)

بادام کاغذی: در گویش مردم منطقه کاشان، به معنی بادام پوست نازک به اندازه نازکی کاغذ و به عبارتی دیگر بادام منقا.

بادام کاغذی شد، چشمم به راه قاصد
پر انتظار دادی، ما را برای کاغذ^۱
(نجیب کاشانی، ۳۲۱)

باغ صفحه: سراینده نقاشی از منظره طبیعت را بر روی کاغذ به باغ صفحه تشبیه نموده.
تمکین او اگر نشدی مانع آمدی در باغ صفحه شاهد تصویر در خرام

(کلیم کاشانی، ۷۷۲)

بحر شعر: کلیم بر پندار و تخیل شاعرانه در شواهد زیر، دیوان شعر را به دریای شعر تشبیه کرده.
پر خطرناک است بحر شعر، نزدیکش مرو
گر چه بینی تا کجا خضر قلم را پا تراست

(کلیم کاشانی، ۶۵۱)

در بحر شعر، کشتی نامش روان نشد
آن قلعه‌ها که حضرت صاحبقران گرفت

(کلیم کاشانی، ۶۷۰)

درین بهار زطغیان آب می‌بیند
ز بحر شعر، خطرها سفینه اشعار

(کلیم کاشانی، ۶۹۶)

در چنین واقعه کاقلم سخن گشت خراب
بحر شعر آتش اگر خون نشود، باد سراب

(کلیم کاشانی، ۸۲۱)

گلشن در چار موسم جاودانی
چو بحر شعر و گل‌های معانی

(کلیم کاشانی، ۹۰۷)

۱. شواهدی که در این نوشته از «نجیب کاشانی» آمده منقول از کلیات نجیب کاشانی به تصحیح نگارنده و اصغر دادبه است که از سوی نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۸۲ انتشار یافته است.

نخست، از باغ بحر آرا کنم سر که گیرد بحر شعرم آب دیگر

(کلیم کاشانی، ۹۱۰)

بحر عنبرخیز مداد: دریای معطر مرکب.

... و خود با وجود آن همه ضعف، ماهی خامه را در بحر عنبرخیز مداد رخصت اندک جنبشی دادم و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۲)

بحر مداد: دریای مرکب.

قصره کوتاه چو کلک گوهر سلک گهر انگیز شد ز بحر مداد

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۶)

بدایع رقم: صفتی است برای کسی که نوشته‌هایش تازه و بدیع است.

وان بدایع رقم که در تن لفظ جان هر معنی که بود آورد

(محتشم کاشانی، ۱۵۴۴)

بستان شعر: همانند «بحر شعر» کنایه از دیوان شعر است که کلیم آن را به بستان تشبیه کرده است.

از کرامات سخن این بس، که در بستان شعر یک نهال خامه هر باری که آرد نوپر است

(کلیم کاشانی، ۶۵۰)

بلده دیوان نظم: شهر دیوان نظم؛ تشبیهی استعاری است و محتشم دیوان شعر خود را به یک شهر تشبیه می‌کند.

زدم در بلدة دیوان نظم خود رقم کانجا بود از صد کتاب دهلوی یک پهلوی بهتر

(محتشم کاشانی، ۶۱۴)

بنان خامه: انگشت قلم.

ز طبع بر بنان و از بنان خامه می‌ریزد گهر چندان که حصر آن تو خود تا حشر می‌دانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

بنان کلک مشک سود: انگشت قلم سیاه عطر آگین، که محتشم در بیت خود تشبیه و توصیف کرده است.

بهر تاریخ وی چو پیر خرد در بنان کلک مشک سود آورد
(محتشم کاشانی، ۱۵۵۴)

بهار خط: تازه دمیدن موی بر صورت معشوق.

گردد کمال حسن و عشق آندم عیان بر منکران
کاو را بهار خط رسد، ما را جنون طغیان کند
(محتشم کاشانی، ۱۱۸۱)

بنیان بیت: در بیت کلیم ایهام به ساختمان خانه دارد ولی مراد از آن ساختمان شعر است.
بکن بنیاد بیت و سیل شو کاخ سخن را چرا زین شیوه دایم ساکن بیت‌الحنن باشی

(کلیم کاشانی، ۵۸۲)
بیاض: دفتر یا دفترچه‌ای است که برای نوشتن و ثبت کردن مطالب مهم از آن استفاده می‌کرده‌اند.
خود را به نوعی مضطرب و به مرتبه‌ای سراسیمه دیدم که قلم می‌خواستم دوات برمی‌داشتم و بیاض
می‌طلبیدم دست به مداد می‌کشیدم.

(محتشم کاشانی، ۱۳۹۷)
القصه بیاض بسیار را خلعت سواد پوشانید و هیچ یک را به تشریف ارسال مشرف نگردانید.
(محتشم کاشانی، ۱۴۱۹)
چون بر بیاض به طرح تحریر این نقوش منقش گردید ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۸)
بیاض دیده: ایهام دارد به سفیدی چشم. در اصل بیاض دفتر یا دفترچه‌ای است که برای نوشتن و ثبت
کردن مطالب مهم از آن استفاده می‌کرده‌اند.
بر بیاض دیده از خون جگر می‌نویسم خط بی‌زاری خواب

(کلیم کاشانی، ۴۷)
بیاض زمانه: دفتر زمانه؛ دفتر روزگار.
«ارشده زمره قبایل من»
۹۹۰ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۶)
بیاض صبح: کنایه از سفیدی صبح.
به روی تختۀ افلاک چون زمهره مهر
بیاض صبح، به آن طول و عرض، یافت صفا

(محتشم کاشانی، ۲۵۷)

بیاض ملون اوراق: دفتری که ورق‌های آن رنگی است.

از جمله بیاض ملون اوراقی در دست داشت و بر ورقی که به لون سرخ بود و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۵)

بیت ابرو: تعبیری تشبیهی از دو ابرو است که شاعر با تخیل شاعرانه آن را به یک بیت شعر که از دو مصراع به وجود می‌آید تشبیه کرده است.

در بیت ابروی تو که بی‌عیب آمده است جز دخل کج به خاطر مژگان نمی‌رسد

(کلیم کاشانی، ۲۶۰)

بی تحریر: نانوخته.

تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان پیش رخسار تو نقشی است که بی‌تحریر است

(محتشم کاشانی، ۸۸۹)

بیت معمور سخن: شاعر شعر را به خانه آباد سخن تشبیه کرده و چنین می‌گوید:

لبل نه چمن قدس ز الحان افتاد بیت معمور سخن حیف که ویران افتاد

(کلیم کاشانی، ۸۲۱)

پاره کاغذ: کاغذ پاره شده؛ تکه کاغذ.

مقصود خود را از غایت اضطراب و بی‌قراری به هزار گونه عجز و تضرع و زاری، نظم نمودم و بر پاره کاغذی نگاشته ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۰۴)

پس مطلع مذکور را قلم زده بر سر پاره کاغذی بنا بر مصلحت گذاشتم... و بر همان کاغذ پاره محرر ساخته به جانب وی ارسال داشتم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۷)

پای عبارت: زیر عبارت نوشته شده.

قلم زد دست و پایی در سواد نامه، کرد اما ز شوقم دست مضمون کوتاهی، پای عبادت هم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۳)

تار رقم: استعاره‌ای از امضای کاتب است که شاعر با تخیلی شاعرانه آن را پرداخته است.

آن باده که در کام دوات ار بچکانی از تار رقم بخیه زند چاک قلم را

(کلیم کاشانی، ۸۳۲)

تاریخ نگارنده: کسی که تاریخ را می‌نگارد؛ مورخ.

- بناگشته: «فتح تازه احمد بیک»
تاریخ نگارنده این فتح جدید
۹۸۶ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۵۸۶)
- تحریر: نوشتن.**
- وقت تحریر گناه دوستان او عجب
گز بجنبد خامه در دست کرام‌الکاتبین
- (محتشم کاشانی، ۳۱۸)
- گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش
زبان کلک دربند آید و کلک زبان لرزد
- (محتشم کاشانی، ۳۳۶)
- یکی زان حرف‌های راست تعبیر
قلم می‌آورد در سلک تحریر
- (محتشم کاشانی، ۳۴۵)
- تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان
پیش رخسار تو نقشی است که بی‌تحریر است
- (محتشم کاشانی، ۸۸۹)
- تحریر یافت صورت زلفت ولی هنوز
در لرزه است خامه صورت نگار از آن
- (محتشم کاشانی، ۱۰۴۸)
- ... به امید نظر تربیت و پرتو التفات آن حضرت و سایر حضرات به مقام تحریر رسید.
- (محتشم کاشانی، ۱۳۱۸)
- تخته مشق جراحت:** کلیم زخم عاشق را تخته مشق جراحت معشوق دانسته است.
دمی که تخته مشق جراحتش بودم
هنوز آن مژه شوخ تیغ باز نبود
- (کلیم کاشانی، ۳۴۳)
- تذکره زیبا سواد اوصاف البلاد:** تألیف میرزا سلمان جابری نطنزی متخلص به حسابی است که
محتشم کاشانی با این تعبیر ذکر شده در رساله جلالیه خویش، ص ۱۳۱۸ از آن یاد کرده و تألیف رساله
جلالیه را متذکر از او می‌داند.
- تصویر: نقاشی.**
- ملک مانی سحر کرد و بر دلی نهاد بند
کانچه مقصود دل است از حسن در تصویر نیست
- (محتشم کاشانی، ۹۰۶)

نازنین صورتی که تصویرش نیست یارای خامه‌مانی

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۱)

تیر قلم: ایهام دارد به خود قلم که شاعر آن را به تیر تشبیه نموده.
خون در جگرم کرده رم طایر معنی تا بر سر تیر قلم فکر رسیده است

(کلیم کاشانی، ۱۰۸)

ثعبان نی کلک: کنایه از قلم است و محتشم قلم را به اژدهای نی تشبیه کرده.
از آن آتش زبان دیگر چه داری محتشم، در دل که ثعبان نی کلک تو را آتشفشان دارد

(محتشم کاشانی، ۹۳۰)

جلد آهوی ختن: جلدی است که چرم آن از پوست آهوی ختن است.
به خلاف دگر اعیان که عجب باشد اگر جلد آهوی ختن فرق کنند از تیماج

(محتشم کاشانی، ۴۳۴)

جلد تیماج: جلدی که چرم آن از پوست بز است.
به خلاف دگر اعیان که عجب باشد اگر جلد آهوی ختن فرق کنند از تیماج

(محتشم کاشانی، ۴۳۴)

جنبش ده قلم: عاملی که قلم را به حرکت درمی‌آورد.
چون به عزم سواد تاریخش عقل، جنبش ده قلم گردید

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۴)

جویبار خامه معنی: تشبیه شاعرانه‌ای از شکاف نوک قلم و فضای خالی داخل نی قلم است که به «جویبار معنی» تشبیه گردیده و از این جوی، معنی جریان دارد.
آب آنقدر که دست بشوییم از سخن در جویبار خامه معنی طراز نیست

(کلیم کاشانی، ۱۳۷)

جوی خرد سطور کتب: جوی سطر.
که در جوی خُرد سطور کتب روان تر زآبند و پاکیزه‌تر

(محتشم کاشانی، ۱۵۱۹)

- جوی سطر:** شاعر فاصله بین دو سطر از نوشته را به «جوی سطر» تشبیه نموده.
گر اهل معرفتی تو زجوی سطر بفهمی که شستنی بود آن‌ها که در کتاب نوشتند
(کلیم کاشانی، ۳۰۶)
- چاک قلم:** شکاف نوک قلم که به آن فاق نیز می‌گویند.
آن باده که در کام دوات ار بچکانی از تار قلم بخیه زند چاک قلم را
(کلیم کاشانی، ۸۳۲)
- چشم دوات:** تشبیه شاعرانه‌ای از دهانه دوات است.
بر سیه‌روزی ارباب سخن چشم دوات آن چنان اشک‌فشان گشت که مژگان افتاد
(کلیم کاشانی، ۸۲۱)
- چوگان خط:** کنایه از دمیدن موی بر چهره معشوق.
جوی حسنی است که چوگان خط برده ز ماه خلق را در غلط انداخته‌ای کاین ذفن است
(نجیب کاشانی، ۱۳۴)
- حسن خط:** زیبایی خط.
جنبش سحرآفرین آن بنان کز حسن خط غارت آرام می‌کرد از دل احباب کو
(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)
- وان** که بود از حسن خط دلکش از نزدیک و دور پادشاهان را به تقبیل بنانش اشتیاق
(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)
- حلقه حروف:** مراد از حلقه حروف همان شکلی که در بعضی از حرف یا بلکه اغلب حروف مانند؛ ح، ل، ن، م و نظایر آن دیده می‌شود و کلیم آن را به دام تشبیه نموده.
هر خط آن چو خط کشمیر دلفریب وز حلقه حروف به راه نظاره دام
(کلیم کاشانی، ۷۷۱)
- خاتم: مهر.**
صاحب نام ضمیری که قضاش خاتم خاتمه بر نامه نهاد
(محتشم کاشانی، ۱۵۳۰)

خاتمه: پایان مطالب نوشته شده کتاب؛ انجام، و نیز اشاره به پایان عمر هم هست.

یافت منشور بقا، مهر فنا بر خاتمه نام او سلطان دل را نقش خاتم، همچنان

(محتشم کاشانی، ۱۰۵۱)

صاحب نام ضمیری که قضاش خاتم خاتمه بر نامه نهاد

(محتشم کاشانی، ۱۵۳۰)

خامه: قلم.

خامه‌ها یک قلم از آتش محرومی سوخت زین سموم اجل آتش به نیستان افتاد

(کلیم کاشانی، ۸۲۱)

نشد از صورت احوال وی افگار طیب خامه لاغر نشد از صورت بیمار کشید

(کلیم کاشانی، ۸۲۲)

رمز توحید خوان ز صفحه حوض موج هم خامه است و هم تحریر

(کلیم کاشانی، ۷۱۹)

دمی که خامه نگارد حدیث عدلش را سیاهی شب قدر آورم به جای مداد

(کلیم کاشانی، ۷۹۲)

ای خامه نیک در ظلمات مداد رو کز شوق آیدت به زبان خوشتر آفتاب

(محتشم کاشانی، ۲۸۵)

خوش آن بنان که چو در خامه آورد جنبش نخست ثبت کند مدحت امام امم

(محتشم کاشانی، ۳۰۹)

وقت تحریر گناه دوستان او عجب گر بجنید خامه در دست کرام‌الکاتبین

(محتشم کاشانی، ۳۱۸)

کان بر آرد به زینهار انگشت چون تو را خامه در بنان باشد

(محتشم کاشانی، ۳۳۱)

- نویسم در بیان معجز لعلش اگر حرفی
زعجز اندر بنانم، خامه معجز بیان لرزد
- دبیرش چون کند آغاز کار از خامه قط کردن
(محتشم کاشانی، ۳۳۴)
- که پای خامه ایشان نداشت چون قدم من
دبیران جهان را بند بند استخوان لرزد
- عنان تاب از ره افکار شو همان
(محتشم کاشانی، ۳۳۷)
- که تسخیر عالم در بنان فایض الفتش
تحرکی که تواند رسید زود به جایی
- که از دل بر زبان نگذشته و از خامه بر نامه
(محتشم کاشانی، ۳۷۳)
- آتش افتد در جهان گر خامه آرد بر زبان
که شد ز اطناب پای خامه افگار
- حیف از آن صورت که وقت حسرت نظاره‌اش
(محتشم کاشانی، ۴۵۳)
- ای خامه، ورق چون به مداد آرایی
ز صد شمشیر رانی کم مدان یک خامه جنبانی
- شاهی که کند در صفت نور رخس
(محتشم کاشانی، ۵۸۰)
- دل خامش زبانم کرده فرقت نامه‌ای انشا
سوزد آن مادر که بیند مرگ فرزندی چنین
- هر بیضه‌ای از زاغ قلم، بیضایی
(محتشم کاشانی، ۵۸۴)
- که هر گه می‌نویسم، خامه در فریاد می‌آید
(محتشم کاشانی، ۶۳۸)
- دل خامش زبانم کرده فرقت نامه‌ای انشا
آرای به مدح ملک بطحایی
- هر بیضه‌ای از زاغ قلم، بیضایی
(محتشم کاشانی، ۶۴۲)
- که هر گه می‌نویسم، خامه در فریاد می‌آید
(محتشم کاشانی، ۸۱۹)
- دل خامش زبانم کرده فرقت نامه‌ای انشا
(محتشم کاشانی، ۹۷۴)

- به دوستی که سر خامه‌ای رسان به مداد
زدوستان چو رسد، نامه‌ای به حضرت تو
(محتشم کاشانی، ۱۲۸۴)
- حرفی که گر بگویم، گردد سیه زبانم
جز خامه آنکه با او، گوید به شد و مد کیست؟
(محتشم کاشانی، ۱۳۵۲)
- به نوک خامه دهم از سواد دیده سیاهی
چو شرح مستی آن چشم پر خمار نویسم
(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)
- الهی بشکند دستم که ذکر تو چو لب بدم
نگیزد خامه و ننویسد از بی‌غیرتی نامت
(محتشم کاشانی، ۱۴۶۳)
- خاک لریزد چو این بار بنان
بر زمین از کتف خامه نهاد
(محتشم کاشانی، ۱۵۳۰)
- وز کلامش دو صد لطفه نگاشت
خامه هر که بر صحایف رفت
(محتشم کاشانی، ۱۶۱۸)
- خامه بریده زبان:** قلم تراشیده شده؛ خامه زبان بریده.
برسان این چنین سخن ز درون
به لب خامه بریده زبان
(محتشم کاشانی، ۱۵۹۱)
- خامه بیان:** تعبیری است استعاری و ایهام به زبان دارد.
در صفحه خیال، که باد ایمن از زوال
طبع مورخ، از مدد خامه بیان
(محتشم کاشانی، ۵۷۱)
- خامه تصحیح:** قلم اصلاح.
امر فرماید که یاران خامه تصحیح را
زالتفات آرند در جنبش پی اصلاح آن
(محتشم کاشانی، ۶۸۵)
- خامه خوش حریر:** قلم نرم و روان و زیبا؛ نیز ایهام دارد به نخ پشم یا کرک و یا ابریشم لطیفی که در بافت قالی به کار می‌رود.

دو تاریخ ازین هر دو مصرع بَرَد به روی ورق، خامه خوش حریر

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۵)

خامه داوری: قلم داوری و قضاوت.

مدعی دارد از آن آه ز دستش که به دست خامه داوری و خاتم فرمان دارد

(محتشم کاشانی، ۴۵۸)

خامه دو زبان: قلمی که پس از تراشیدن نوکش را شکافی داده باشند.

زبان خامه نقاش کرده صنعت‌ها که در ثنانش زبون است خامه دو زبان

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۵)

خامه رعنا خرام: قلم زیبا و خوش نما و خوش رفتار.

دارد فلک هوس که نهد پرده‌های چشم در زیر پای خامه رعنا خرام تو

(محتشم کاشانی، ۶۸۶)

خامه زبان بریده: مراد از این تعبیر، قلم تراشیده شده است.

رنگین سخن گمان نبری خویش را، کلیم کز خامه بریده زبان خون چکیده است

(کلیم کاشانی، ۱۰۷)

خامه زبان دریده: کنایه از قلم تراشیده شده دو زبانه؛ خامه دو زبان؛ نیز ابهام دارد به قلمی که از

نوشتن هیچ چیز پروا و ابایی ندارد.

مگر خامه زبان دریده تواند که صورت حرف وحشت اثر را در لباس تحریر به جلوه‌گاه ظهور رساند.

(محتشم کاشانی، ۱۳۷۹)

خامه سحرآفرین: قلمی که معجزه می‌کند؛ قلم جادوگر.

خوشوقت محتشم، که دگر زین غزل بر آب خوش نقش‌ها زخامه سحرآفرین زده

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۵)

خامه صورت‌نگار: خامه مو؛ قلم مو؛ قلم‌نقاشان.

تحریر یافت صورت زلفت ولی هنوز در لرزه است خامه صورت‌نگار از آن

(محتشم کاشانی، ۱۰۴۸)

خامه عنرین شمامه: قلم سیاه خوشبو.

انبار^۱ نیز خامه عنبرین شمامه را از اجازت تیز زبانی نداده بود و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۶)

خامه غرایب ارقام: قلمی که نوشته‌های شگفت از آن نوشته می‌شود.
بعد از ساعتی به جد و جهد تمام دست به خامه غرایب ارقام دراز کرد و...

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۹)

خامه فکر: تعبیری استعاری به معنی قلم اندیشه است.
معنی بکر تراشی چه بود کوه کنی خامه فکر کم از تیشه فرهاد نشد

(کلیم کاشانی، ۲۸۸)

خامه قدرت: تعبیری استعاری به معنی قلم قدرت.
سزد کز خامه قدرت به آن وجود بنازد که بر جریده هستی نکوترین رقم آمد

(محتشم کاشانی، ۷۴۴)

خامه کتابه‌نگاران: قلم کتیبه نویسان.
گل می‌دمد زبس تری نظم محتشم از خامه کتابه‌نگاران روزگار

(محتشم کاشانی، ۷۵۸)

خامه مانی: تعبیری است وصفی از قلم مانی نقاش معروف.
نازنین صورتی که تصویرش نیست یارای خامه مانی

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۱)

خامه مشکین شمامه: خامه عنبرین شمامه.
بعد از اندک انتظار فرمودنی، از زبان خامه مشکین شمامه چنین جواب داده بود.

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۲)

نگاشته خامه مشکین شمامه‌اش این که ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۴)

خامه معنی: تعبیری استعاری از قلم معنی است.
آب آنقدر که دست بشوییم از سخن در جویبار خامه معنی طراز نیست

(کلیم کاشانی، ۱۳۷)

۱. «انبار» و «امبار» به معنی «این بار» که در گویش مردم منطقه کاشان هنوز هم رایج است.

خامه مو: قلم موی نقاشان.

خامه مو به دست نقاش است رسته شمع گشته از تنویر

(کلیم کاشانی، ۷۱۸)

خامه‌وار: مانند قلم.

چنان آتش غیرتم را به اشتعال آورد که خامه‌وار دود از دماغ دلم برآورد.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۷)

خضر خط: تعبیری استعاری از سبز شدن و دمیدن مو بر پشت لب.

ای دهانت را موکل خضر خط بر سلسبیل رشحه‌ای بر دوزخ آشامان هجران کن سبیل

(محتشم کاشانی، ۱۰۲۳)

خضر قلم: تعبیری استعاری به معنای پیغمبر قلم؛ و در ضمن ایهام دارد به قلمی که آغشته به مرکب است و تر است و نیز در فرهنگ لغات آمده که خضر هر کجا پا گذارد سرسبزی و طراوت و به معنای دیگر بهار را به همراه می‌آورد و دیگر این که، خضر به معنای راهنما هم هست. پر خطرناک است بحر شعر، نزدیکش مرو گر چه بینی تا کجا خضر قلم را پا تر است

(کلیم کاشانی، ۶۵۱)

خط: هر نوشته و کتابت و نامه را گویند؛ نیز خطی که به عنوان باطل کردن نوشته بر روی آن کشند، و نیز مویی که بر صورت بردند.

به وصف ساده رخان محتشم کتابی ساخت ولی چو دید خطت، خط بر آن کتاب کشید

(محتشم کاشانی، ۱۲۰۰)

«خط» در آغاز مصراع دوم به معنی دمیدن مو به صورت است.

یکی دگر عدم کاتبان که آنچه ز نظمم تمام بود، نبودش ز خط لباس صفایی

(محتشم کاشانی، ۳۷۳)

گر چه خط شریف دلکش تو بود تعویذ جسم و هیکل جان

(محتشم کاشانی، ۶۷۹)

به زیر دامن حسنت نهفته است هنوز خطی که گرد گلت صد بهار از آن پیدااست

(محتشم کاشانی، ۷۲۴)

- ای در زمان خط تو، بازار فتنه تیز / انجام دور حسن تو، آغاز رستخیز
- هم از رخس گل منفعل، هم از خطش سنبل خجل / یارب مصون باد از خزان، باغ و بهاری این چنین
- بسیار خط‌ها شد رقم، اما نیاید در قلم / بر سیم ناب از مشک‌تر، خط غباری این چنین
- از نسیم آن خطم در حیرت از صنع اله / کز گل انسان برآورد این عبیرافشان گیاه
- ای شه بالا بلندان، کز جمال و خال و خط / کرده حسنت بر زمین و آسمان عرض سپاه
- بسته است خطش از نو، دیباچه‌ای که گویا / هست آیت نخستین از مصحف نکویی
- سرو کی گیرد به گلشن جای سروی کش بود / پیرهن گل، سرسمن، رخ‌نسترن، خط‌مشک ناب
- تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان / پیش رخسار تو نقشی است که بی‌تحریر است
- ما به جان ناز کشیم از تو اگر هم روزی / خط اجازت ده حسنت شود از کشور ناز
- محتشم را شود آن روز سیه دفتر عمر / که بشویی تو ز بسیاری خط، دفتر ناز
- بد خوی تو محتشم، به این خو / خطی است که دارد از سخن حظ
- (محتشم کاشانی، ۷۶۴)
- (محتشم کاشانی، ۷۸۷)
- (محتشم کاشانی، ۷۸۷)
- (محتشم کاشانی، ۷۹۰)
- (محتشم کاشانی، ۷۹۱)
- (محتشم کاشانی، ۸۰۱)
- (محتشم کاشانی، ۸۷۹)
- (محتشم کاشانی، ۸۸۹)
- (محتشم کاشانی، ۹۸۸)
- (محتشم کاشانی، ۹۸۹)
- (محتشم کاشانی، ۱۰۱۱)

- در دور خط تو می‌نماید
(محتشم کاشانی، ۱۰۲۲)
- خط رویت خاست در عهدت از طوفان حسن
(محتشم کاشانی، ۱۰۶۴)
- گر لب و خط بنمایی به خدا میل کنند
(محتشم کاشانی، ۱۰۷۹)
- سیه ابری است چشمم در هوای هاله خطش
(محتشم کاشانی، ۱۱۱۲)
- با خط آن سلطان خوبان را جمالی دیگر است
(محتشم کاشانی، ۱۱۳۶)
- خط زرخت سرکشید، سرکشی ای گل بس است
(محتشم کاشانی، ۱۱۳۷)
- در ملک جان زدند منادی که الرحیل
(محتشم کاشانی، ۱۱۵۳)
- گر نباشد محتشم خوشدل به دور خط او
(محتشم کاشانی، ۱۱۶۱)
- لاله و گل از رخ تو منفعل
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۲)
- برگرد ماه عذارت نگشته هاله زلف
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۹)
- چه جای خط، که نسیمی از آن خجسته بهار
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۹)

- بنما خال و خطای مه، که من از جان جهان
در حضور تو، به این خط و سبج می‌گذرم
(محتشم کاشانی، ۱۲۴۱)
- رخت را آفتاب سایه‌گستر می‌توان گفتن
خطت را سایه خورشید پرور می‌توان گفتن
(محتشم کاشانی، ۱۲۶۶)
- هلاک از جستجوی چشمه نوشت شدم جانا
به خط، خضر ره من شو، به لب کار مسیحا کن
(محتشم کاشانی، ۱۲۶۸)
- جز کاتب قدرت، که رخت را ز خط آراست
کس خط ننوخته است به روی قمر از مو
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۰)
- بر روی تو خط نیست، که از جنبش آن زلف
افشان شده بر صفحه گل، مشک تر از مو
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۰)
- خط اگرت سبزه طرف لاله نهفته
دایره ماه را به هاله نهفته
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۴)
- مهر من گشته یکی صد ز خش
اثر مهر گیاهش نگرید
(محتشم کاشانی، ۱۳۲۲)
- شاه حسنش سپه آورده زخط
عالم آشوب سپاهش نگرید
(محتشم کاشانی، ۱۳۲۲)
- زخطش چه گویم که در عالم او را
نی کلک در خوشنویسی علم شد
(محتشم کاشانی، ۱۶۱۹)
- خط آزادی:** دستنوشته حکم رهایی از بند.
خط آزادی خود خواسته کیوان از وی
چو محتشم خط آزادی از تو می‌خواهم
که به این جرم رخس کرده قضا قیراندود
که او ز خیل غلامان به این سند کدم
(محتشم کاشانی، ۱۳۷۶)

خطاط عراق: کسی که در ملک عراق (= سرزمین ایران) خوشنویس است.

بود خطاط عراق، اما ازو بُد بر میان خوشنویسان را به شاگردی نطق

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)

در بسیط هفت اقلیم از پی تاریخ وی خوشنویسان ثبت فرمودند: «خطاط عراق» ۹۹۰ هـ.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)

خط بیزاری: نوشتهٔ تنفر و انزجار.

راه قاصد را به مژگان رُفت چشم انتظار عاقبت آورد بهر ما خط بیزاریت

(کلیم کاشانی، ۱۸۱)

آنکس که تو را رخصت می‌خواری داد صیقل پی آینهٔ هشیاری داد

تا باده ز کم حوصلگان رسوا شد از موج به مستان خط بیزاری داد

(کلیم کاشانی، ۹۹۶)

چنان بازاری دل الفتی دارم در این کلفت که عیش از صحبت من می‌نویسد خط بیزاری

(محتشم کاشانی، ۵۶۱)

بیزاریش چو داد زیارم برات وصل من نیز می‌درم خط بیزاری رقیب

(محتشم کاشانی، ۱۱۲۹)

خط بیزاری خواب: کنایه از بیدار ماندن و نخوابیدن.

بر بیاض دیده از خون جگر می‌نویسم خط بیزاری خواب

(کلیم کاشانی، ۴۷)

خط بی‌وجه: نوشتهٔ بی‌ربط.

چه حجت خط بی‌وجهی، سراسر همچو شعر من که بر وی حاضران را خنده آید هر کجا خوانی

(محتشم کاشانی، ۶۶۳)

خط پاک: خطی که بعد از فراغ محاسبه به دست آرند و آن را مفاصا نیز خوانند و در هندوستان به فارغ

خطی شهرت دارد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته.

خط بی‌رحم تو از عاشق خط پاکی گرفت / ورنه دندان را به آن لب دعوی بسیار بود

(نجیب کاشانی، ۲۸۴)

خط پرگار: دایره‌ای که از گردش پرگار به جای ماند.
در جهانگیری به یک گردش، سراپای جهان / همچو مرکز، در میان خط پرگار تو باد

(محتشم کاشانی، ۷۳۴)

خط پشت لب: دمیده شدن موی بر پشت لب.
گر چنین خواهد منبر گشت پشت لب ز خط / طاق ابروی تو را مطلع مکرر می‌شود

(نجیب کاشانی، ۲۹۲)

ما حرف خط پشت لب یار می‌زنیم / طوطی، اگر تو هم شکری می‌خوری بخور

(نجیب کاشانی، ۳۲۸)

خط ترخانی: دست‌خطی بوده که از طرف پادشان صادر می‌شده. به هر کسی که این خط داده می‌شده از او قلم تکلیف برداشته می‌شد و هر تقصیر و گناهی که مرتکب می‌گردیده مورد مؤاخذه قرار نمی‌گرفته است. ماده ترخانی لغت‌نامه.
برات عمر اگر خواهد کسی رایت برای او / به حکم قابض ارواح گیرد خط ترخانی

(محتشم کاشانی، ۴۵۶)

زود بر رخصت خود کلک پشیمانی راند / شاه غیرت که دل از وی خط ترخانی داشت

(محتشم کاشانی، ۹۱۲)

خط خطا: خط اشتباه.
بر نقد عصمت خود بنگر خط خطا را / آنگه ببین به نامت این سکه آن که زد کیست؟

(محتشم کاشانی، ۱۳۵۲)

خط دلپذیر: خط زیبا.
... از مصرع مقطع، طغرای به خط دلپذیرش بر جای مهر ملوک می‌داشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۲۵)

خط دمیدن: کنایه از موی برآوردن صورت است.

خط دمیده زحسن یار، نجیب پی موری در آتش افتاده است

(نجیب کاشانی، ۱۳۹)

خط ریحان: نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض حروفش اقسام گل‌ها نگارند و آن را خط گلزار نیز گویند «به نقل از آندراج».

سبزه و کاکل و ریحان خط و سنبل و زلف بر سر یکدگر انداخته‌ای کاین چمن است

(نجیب کاشانی، ۱۳۶)

خط زخم: اثری که از زخم‌بردگی بر تن به جا مانده باشد.

بر سینه خط زخم چو خوانا نوشته‌ای داغ از چه بود، حاجت این نقطه‌ها نداشت

(کلیم کاشانی، ۱۵۵)

بر تن غم‌پرور عاشق نشان بوریا از برای خط زخمش کار مسطر می‌کند

(کلیم کاشانی، ۳۲۱)

در مکتب عشق است کتابم ورق دل روشن نشود جز به خط زخم سوادم

(کلیم کاشانی، ۴۴۸)

خط زخم بتان مسطر همی خواست به این پرگار مسطر می‌کنم راست

(کلیم کاشانی، ۹۷۵)

خط زنگاری: خط سبز رنگ؛ نیز کنایه از موی تازه بر دمیده در صورت.

زاه گریه آلودم خط زنگاریش سر زد چو نم گیرد هوا، ناچار بر آینه زنگ آید

(محتشم کاشانی، ۱۱۹۷)

خط ساقی: کنایه از موی دمیده شده به روی ساقی.

داغم زخط ساقی و از موج قدح هم بهر چه بر آینه نگارند رقم را

(کلیم کاشانی، ۸۳۲)

خط سبزه: خط زنگاری؛ کنایه از موی تازه بر دمیده در صورت.

در این بهار اگر سبزه از زمین بدمد چو خط سبزه تو در زیر خاک پنهان باد

(محتشم کاشانی، ۶۳۴)

کام جان با خط سبز و لب جان‌بخش تو بود هرزه عمری زپی خضر و مسیحا گشتم

(محتشم کاشانی، ۱۲۳۱)

تا مهر گیاه خط سبزت شده پیدا مهر دل من گشته فزون، از تو چه پنهان

(محتشم کاشانی، ۱۲۶۴)

خط سرنوشت: کنایه از تقدیر و مقدرات زندگی انسان.

کلک قضا مداد خط سرنوشت ما گویی زدود آتش سودا گرفته است

(کلیم کاشانی، ۹۵)

خط عالمگیر: خط مشهور در جهان.

میر بی‌همتا معزالدین محمد آنکه بود در رواق هفت طاق از خط عالمگیر طاق

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)

خط عنبرین: تشبیهی است استعاری و کنایه از خطی که با عنبر نوشته شده است. عنبر ماده سیاه رنگ معطر است که از گونه‌ای از ماهی به دست می‌آید.

عنبرین ساخته‌ای هاله مه کاین خط است مهر را آینه پرداخته‌ای کاین سمن است

(نجیب کاشانی، ۱۳۶)

خط غبار: از گونه‌های خطوط هنر خوشنویسی است که بسیار ریز کتابت می‌شود و به همین سبب به این نام می‌نامند. نیز موی تازه دمیده به صورت هم هست.

گل‌عداز تو در خاک گشت خار، دریغ خط غبار تو در قبر شد غبار، دریغ

(محتشم کاشانی، ۶۳۰)

بسیار خط‌ها شد رقم، اما نیاید در قلم برسیم ناب از مشک‌تر، خط غباری این چنین

(محتشم کاشانی، ۷۸۷)

خط غلامی: خط بندگی.

بالایبان چو خط غلامی به او دهند خود را نویسد از همه پایین‌تر آفتاب

(محتشم کاشانی، ۲۸۶)

- خسرو هند ار دهد خط غلامی به تو بی‌طلب از چین رود باج به هندوستان
(محتشم کاشانی، ۵۱۶)
تا به تقریب این رقم بر دلستان خود کشم می‌دهم خط غلامی نو خطان شهر را
(محتشم کاشانی، ۱۲۴۶)
خط فرمان قضا: خط دستور سرنوشت؛ کنایه از ارادهٔ پروردگار یکتاست.
با وجود بی‌قصور، چون زر بی‌سکه است خط فرمان قضا موقوف طغرای شما
(محتشم کاشانی، ۳۲۲)
خط کاتبان بی‌وقوف بد سواد: سخن کنایه‌آمیزی است که محتشم کاشانی بدین گروه داده است.
کانچه خط کاتبان بی‌وقوف بد سواد کرده با اشعار من از خطه‌های بیکران
(محتشم کاشانی، ۶۸۵)
خط لب: کنایه از خط پشت لب است.
دل داشت این گمان که رهایی بود ز تو خط لب تو چو گشت عیان، شد گم آن گمان
(محتشم کاشانی، ۱۲۶۱)
خط لوح امان: امان‌نامه.
چو یابد سر از آستانش مکان شود جبهه‌اش خط لوح امان
(کلیم کاشانی، ۹۳۳)
خط مسلمی: در مقابل خط معزولی؛ حکم انتصاب کسی به شغلی.
قدم زمیکده بیرون منه که چون خط جام خط مسلمی اندر جهان نمی‌باشد
خط مسلمی از انقلاب دوران یافت رسید هر که به دارالامان درویشی
در سرنوشت بختم خط مسلمی نیست گم می‌کنم رهی را کان راهزن ندارد
(کلیم کاشانی، ۱۰۸۱)
خط مشکبار: کنایه از دمیدن موی بر صورت.
بر مه روی تو خط مشکبار ساخته روزم چو شب از غصه تار
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۲)

خط معزولی: در مقابل خط مسلمی؛ حکم عزل از مقامی.

این سطرهای چین که زبیری به روی ماست هر یک جداجدا خط معزولی قواست

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۰)

خط نامتناهی: خطی که انتهایش معلوم نیست.

به خط نامتناهی نتواند پیמוד سطح درگاه جلالت فلک از مساحی

(محتشم کاشانی، ۶۰۴)

خط نوخیز: موی تازه بردمیده بر چهره.

تا ابد گرد سر باغ و بهاری گردم که تو با این خط نوخیز، خزانش باشی

(محتشم کاشانی، ۷۹۶)

زان خط نوخیز، بر خیل سلیمان خرد

خوش شکستی خواهد آوردن سپاه مور باز

(محتشم کاشانی، ۹۸۶)

خط نودمیده: خط نوخیز.

بهار عالم جان، خط نودمیده اوست بهال گلشن دل، نخل نورسیده اوست

(محتشم کاشانی، ۷۲۵)

خط و خال: موی تازه بر روی دمیده و خال صورت.

زلف مساز پر شکن، خال به رخ منه که من چون دگران نه عاشقی با خط و خال می‌کنم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۰)

خط و سجل: نوشته و حکم.

بنما خال و خط ای مه، که من از جان جهان در حضور تو، به این خط و سجل، می‌گذرم

(محتشم کاشانی، ۱۲۴۱)

خوشنویسان: اشخاصی که خط را خوش و خوب می‌نویسند.

همان به که از بهر تاریخ فوتش به کلک بدایع رقم، خوشنویسان

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۷)

بود خطاط عراق، اما ازو بُد بر میان

خوشنویسان خراسان را به شاگردی نطاق

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)

- در بسیط هفت اقلیم از پی تاریخ وی خوشنویسان ثبت فرمودند: «خطاط عراق» ۹۹۰ ه.ق.
(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)
- خوشنویسی:** خوب و خوش و عالی کتابت کردن.
زخطش چه گویم که در عالم او را نی کلک در خوشنویسی علم شد
(محتشم کاشانی، ۱۶۱۹)
- خون قلم:** کنایه از مرکب نوک قلم است.
نرفت خون ز دماغ کسی به غیر قلم چنان قلمرو عالم به ضبط عدل آراست
(کلیم کاشانی، ۶۵۶)
- دایره حرف:** مراد از دایره حرف، حرف‌های: ج، چ، ح، خ، س، ش، ص، ض، ع، غ، ق، ل، ن، ی، در الفبای فارسی است که کلیم کاشانی آن را به «کاسه دایره» در بیت زیر تشبیه کرده است.
بسکه خون در تن الفاظ ازین غم زده جوش کاسه دایره حرف ز خون پنهان شد
(کلیم کاشانی، ۸۲۵)
- دبیر چرخ:** کنایه از ستاره عطارد است. _ دبیر سپهر.
از بس رواج شرع مطهر، دبیر چرخ آید مگر محرر دارالقضا شود
(محتشم کاشانی، ۶۹۱)
- دبیر سپهر:** کنایه از ستاره عطارد است. _ دبیر چرخ.
در ایوان قدرش دبیر سپهر که در نیک و بد شد مشیر سپهر
(کلیم کاشانی، ۹۶۷)
- دفتر روزگار:** دفترهای مجموعه ایام؛ _ دفتر.
... به طفیل این دو سه بیت بی‌مقدار و این مزخرفات شکسته بسته ناهموار که صفحات صحایف دهر و دفتر روزگار ثبت‌کننده نام او خواهد بود.
(محتشم کاشانی، ۱۳۹۸)
- دفتر:** عده‌ای از اوراق به هم پیوسته و در جلد جای داده شده که در آن مطالب مختلف نظم و نثر یا محاسبات را نویسند. (به نقل از لغت‌نامه دهخدا).
مرغ سخن ز دفتر اگر پر برآورد بر بام وصف آن نتواند مکان گرفت
(کلیم کاشانی، ۶۶۹)

- شعر فصیح‌توست که در حد بحر و بر هر جا که رفته نام قلم زیب دفتر است
(محتشم کاشانی، ۲۵۶)
- گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش زبان کلک دریند آید و کلک زبان لرزد
(محتشم کاشانی، ۳۳۶)
- آنچه آمد بر زبان با آن که حرفی بود و بس معنی یک دفتر و مضمون ضد طومار بود
(محتشم کاشانی، ۹۶۰)
- دفتر احسان حاتم:** استعاره‌ای است از دفتر بخشش حاتم. والی همدل ولی سلطان که در دوران او دفتر احسان حاتم را سراسر آب برد
(محتشم کاشانی، ۵۹۷)
- دفتر بلا:** تعبیری است استعاره‌ای به معنی دفتر سختی؛ دفتر رنج؛ دفتر گرفتاری. بر کوهکن ز رتبه مقدم نوشته‌اند نام بلاکشان تو در دفتر بلا
(محتشم کاشانی، ۱۱۲۶)
- دفتر بی‌غیرتی:** تعبیری استعاره‌ای به معنی دفتر بی‌حیایی؛ دفتر بی‌شرفی. یا مبر نام غزالان محتشم یا همچو من نام دیوان غزل کن دفتر بی‌غیرتی
(محتشم کاشانی، ۱۳۶۱)
- دفتر حسن:** تعبیر استعاره‌ای به معنی دفتر خوبی؛ دفتر زیبایی. الهی گم شود از دفتر حسن ای پری نامت کسی هرگز نبیند بر مراد خود در ایامت
(محتشم کاشانی، ۱۴۶۳)
- دفتر حسن بهار:** استعاره‌ تشبیهی است از برگ‌های گل در بهار. دفتر حسن بهار است که در عهد تو شست برگ گل نیست که از باد در آب افتاده است
(کلیم کاشانی، ۹۶)
- دفتر دل:** استعاره‌ای از دل است که کلیم آن را به دفتر تشبیه کرد. خوشم که دفتر دل نم کشیده بود زخون به تیغ، هر ورقش را ز هم جدا کردی
(کلیم کاشانی، ۵۷۰)

دفتر عزت: تعبیری است استعاری و به معنی دفتر شرف.

ز تاب رنگ بگرداند آفتاب آن روز / که من ز دفتر عزت ورق بگردانم

(محتشم کاشانی، ۵۲۷)

دفتر عمر: تعبیری استعاری از مدت عمر هر کس که در دفتر مذکور نوشته شده است.

محتشم را شود آن روز سیه دفتر عمر / که بشویی تو ز بسیاری خط، دفتر ناز

(محتشم کاشانی، ۹۸۹)

دفتر فراست: تعبیری استعاری است و به معنی دفتر دانایی.

... و از روی دفتر فراست خواند.

(محتشم کاشانی، ۱۳۴۷)

دفتر فنون: تعبیری استعاری است به معنی دفتر صنعت و علم.

هر نکته ز دفتر فنونش / دُرّی است که گوشوار ملک است

(محتشم کاشانی، ۱۵۱۳)

دفتر کرم: تعبیری استعاری و به معنی دفتر سخاوت و جوانمردی.

به دفتر کرم نام این گدا بنگار / به حال محتشم ای شاه محتشم بنگر

(محتشم کاشانی، ۴۲۳)

دفتر معرفت: دفتر دانش.

دل که چون نرگس مستت به شراب افتاده است / دفتر معرفت ماست، در آب افتاده است

(کلیم کاشانی، ۹۶)

دفتر ناز: تعبیری استعاری است به معنی دفتر کرشمه و دلفریبی.

محتشم را شود آن روز سیه دفتر عمر / که بشویی تو ز بسیاری خط، دفتر ناز

(محتشم کاشانی، ۹۸۹)

دماغ خامه: کنایه از مجرای داخل قلم نی.

به لفظ خار بگردد اگر زبان قلم / دماغ خامه کند نکهت گل استشمام

(کلیم کاشانی، ۷۳۱)

دوات: ظرفی که در آن ليقه آغشته به مرکب قرار دارد.

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات به راه عالم بالاست چشم حیرت من

(کلیم کاشانی، ۵۳۵)

دوات از کلک فکرم سر نپیچید عجب ربطی است با چشم آستین را

(کلیم کاشانی، ۲۵)

خود را به نوعی مضطرب و به مرتبه‌ای سراسیمه دیدم که قلم می‌خواستم دوات برمی‌داشتم و بیاض می‌طلبیدم دست به مداد می‌کشیدم.

(محتشم کاشانی، ۱۳۹۷)

دوده سرقلم: مرکب سرقلم.

صورت نگار شخص ضمیر تو بوده است در دوده سرقلمش مضمرا آفتاب

(محتشم کاشانی، ۲۸۴)

دوده قلم: مرکب قلم؛ دوده سرقلم.

ملاذ اهل فصاحت که چرخ بوقلمون به دوده قلمش دهر را جمال آراست

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۴)

دیباچه: سرآغاز؛ مقدمه.

بسته است خطش از نو، دیباچه‌ای که گویا هست آیت نخستین از مصحف نکویی

(محتشم کاشانی، ۸۰۱)

دیباچه خاطر: سرآغاز اندیشه؛ سرآغاز فکر.

نمودند از بهر تاریخ فوتش به دیباچه خاطر و صفحه دل

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۲)

دیوان: کتاب شعر شاعر.

لوح مزار خویش ز دیوان خود کنم یعنی مرا به غیر سخن یادگار نیست

(کلیم کاشانی، ۱۲۸)

زیب کلام و زینت دیوان من شود گوش قوای مدرکه را نیز گوشوار

(محتشم کاشانی، ۵۷۶)

- تا نام داوران به دواوین شود رقم وز خوش کلامی شعرا یابد اشتهار
(محتشم کاشانی، ۵۷۶)
- غلام بی‌بدلت محتشم که از افلاس کنون تخلص او مفلسی است در دیوان
(محتشم کاشانی، ۵۹۴)
- گر چه دیوان وی آمد دو جهان را زینت مدحت، ای زیب جهان، زینت آن خواهد بود
(محتشم کاشانی، ۶۰۵)
- زیب دیوان به نام او می‌داد از ورود ثنا و مدح درود
(محتشم کاشانی، ۶۹۰)
- پر مدح تو دیوان‌ها در ایام که دیگر مدح‌ها را گم شود نام
(محتشم کاشانی، ۷۱۲)
- ملولم محتشم، از بهر من دیوان خود بگشا ببین بر لشکر غم می‌کنم آخر ظفر یا نه
(محتشم کاشانی، ۱۰۸۴)
- گردد مگر، به وصف تو مقبول اهل طبع دیوان محتشم که زافسانه پر شده است
(محتشم کاشانی، ۱۱۴۲)
- دیوان شعر محتشم، پر آتش است از عشق تو آتش زند بر عالمی، شعرش چو خوانی ای پسر
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۳)
- دیوان محتشم را، گه گه نظاره می‌کن شاید در او بیابی، ابیات جسته جسته
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۳)
- دُر دُری وشی که تعریفش نیست ممکن به نظم یک دیوان^۱
-
۱. بنا به تحقیق نگارنده در هفت دیوان محتشم کاشانی به پنج بیت دیگر- که در آنها ذکر «دیوان» شده است برمی‌خوریم که بیشتر معنای محکمه حکومتی از آن مستفاد می‌شود. آن ابیات این است:
فلک را بر زمین ببند، اگر قایم کند دیوان
چنان را در جهان یابند، اگر سامان دهد محفل
 (محتشم کاشانی، ۶۰۷)

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۴)

دیوان سخن: کنایه از دیوان شعر.

محو شد مطلع برجسته دیوان سخن

تیره شد مشرق خورشید معانی، افسوس

(کلیم کاشانی، ۸۱۸)

دیوان طراز: آرایش و زینت دیوان.

تا نکرد انشا به کام دل نشد دیوان طراز

برخی از اوصاف ذات طبع از این طرز جدید

(محتشم کاشانی، ۵۴۳)

دیوان عشق: تعبیری استعاری به معنی محکمۀ عشق.

محکم مطاع است ز دیوان عشق

محتشم از بهر بتان قتل تو

(محتشم کاشانی، ۱۲۲۷)

دیوان غزل: همان دیوان غزل است که غزل خود گونه‌ای از گونه‌های شعر ادب فارسی است.

نام دیوان غزل کن دفتر بی‌غیرتی

یا میر نام غزالان محتشم یا همچو من

(محتشم کاشانی، ۱۳۶۱)

دیوان نظم: دیوان شعر.

گر از آن جویند در دیوان نظم من نشان

این زمان یاران برای امتیاز نیک و بد

(محتشم کاشانی، ۶۶۷)

عمل فرما تویی، کاندرا جهانند از هراس تو همه عمال دیوان بهترین اعمال را عامل

(محتشم کاشانی، ۶۰۷)

در سواد ملک آن خاتم که دیوان یافتند

کرد بی‌زحمت در انگشت سلیمان دست غیب

(محتشم کاشانی، ۷۴۷)

تا به چه فرمان دهد، حاکم دیوان عشق

بر سر جرم منند، عفو و جزا در تلاش

(محتشم کاشانی، ۱۰۱۸)

گو کسی در نامه ما این خطا شویی مکن

گر در این دیوان گناه، ما خطای عاشقی است

(محتشم کاشانی، ۱۰۶۰)

دیوان نگارنده: کسی که دیوان را ترتیب می‌دهد و می‌نویسد.

ز عشق تازه تا شد محتشم دیوان نگارنده چه مضمون‌ها که من زان کلک مضمون‌بار می‌فهمم

(محتشم کاشانی، ۱۰۳۹)

دیوان نگاری: دیوان نویسی.

بود تا تو را شیوه دیوان‌نشینی بود تا مرا پیشه دیوان‌نگاری

(محتشم کاشانی، ۵۸۰)

نشد کاری به جنبش کلک فکر محتشم یعنی نگار من شوی دیوان‌نگاری‌های من بینی

(محتشم کاشانی، ۱۱۰۱)

دیوان نگاشتن: دیوان شعر را نوشتن.

دیوان بنگار محتشم زود کاین نظم هنوز بی‌نظام است

(محتشم کاشانی، ۱۱۳۸)

راست قلم: کسی که استوار و محکم می‌نویسد.

عالمی نیک رای راست قلم که علم بود در بلاد سداد

(محتشم کاشانی، ۱۶۰۲)

راقم: نویسنده.

تا پایه دولت تو گردد قایم زین بیت دو تاریخ رقم زد راقم

«امید که آشکار گردد ز نصیب» «امداد اثر زان هو حی قایم»
۹۸۹ ه.ق. ۹۸۹ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۹)

رساله: کتاب کوچک.

چه سود مشق غم او، که صدر ساله به غیر نوشت و بر قلم ما ورق نسود هنوز

(محتشم کاشانی، ۱۲۰۷)

نامه قلم نوشته فاش و به قاصد داده ز تأکید، صد رساله نهفته

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۵)

رشحه کلک: تراوش قلم.

رشحه کلک دُرر سلک تو روحی است در آن / که ترشح ز سرچشمه حیوان دارد

(محتشم کاشانی، ۴۵۹)

فدای نقطه‌های رشحه کلک تو می‌گردد / دُر بحری و سییم معدنی و گوهر کانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

رقعه: پاره کاغذ؛ مکتوب و نوشته و نامه.

... به یکبار رقعۀ مشتمل بر طلب این اسیر قید گرفتاری با هزار گونه ابرام ارسال گردانیدم.

(محتشم کاشانی، ۱۳۶۷)

... و شکرگویان رقعهای به این رباعی مذیل ساخته به حرمسرای آن سرو لطیف مزاج نازک بدن ارسال گردانیدم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۴)

رقعه رسان: نامه رسان.

این غزل را به سرعت تام و تعجیل مالا کلام اتمام دادم و به رقعۀ رسان رسانیده به امید استماع خبر صحت، دیده بر راه انتظار نهادم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۳)

رقعه معشوق باغ: استعاره‌ای از برگ شکوفه است.

برگ شکوفه رقعۀ معشوق باغ بود / زان بوسه داد نرگس و چشم تر گذاشت

(کلیم کاشانی، ۱۶۲)

رقعه نویسی: نامه‌نویسی.

دوش در مستی از آن رقعۀ نویسی هر حرف / که دلت داشت نهان، کرد بیان تو صریح

(محتشم کاشانی، ۹۲۳)

رقم: به معنای خط و نوشته است که معمولاً با نام صاحب خط و نوشته در انتهای مطالب همراه است.

ز مژگان تو لوح سینه‌ها از خون رقم دارد / رقم سرخ است با چندین سیاهی کاین قلم دارد

(کلیم کاشانی، ۲۰۳)

شعر را گاه رقم فاصله از مصرع نیست / گشته در ماتم او پاره گریبان سخن

(کلیم کاشانی، ۸۱۸)

خاک بر روی رقم‌ها نه کسی می‌پاشد	گرد از آن است که بنیاد سخن ویران شد
داغم ز خط ساقی و از موج قدح هم	بهر چه بر آیینه نگارند رقم را
هر چه آمد به زبان قلمش	گشت بر صفحه ایام رقم
اگر به سرّ خفی بود، اگر به وجه جلی	برای او صله‌ها شد ز کلک غیب رقم
گر چه در ملک امامت سکه یکسان شد رقم	بر سر نام تو، الاّ بهر استثنا زدند
گر دیده دایم الحرکه از عبادتش	دست فرشتگان ز رقم کردن ثواب
کامیابی که اگر طول بقا درخواهد	بر حیاتش کشد ایزد، رقم استمرار
تا نام داوران به دواوین شود رقم	وز خوش کلامی شعرا یابد اشتهار
نصب و عزل همه تقدیر چو می‌کرد رقم	عزل را از پی نصب تو خطا دید و زدود
بر پیش طاق خویش رقم کرده اسم او	عرش بلند منظره اعظم مجید
لیک گردیده در برات رقم	وزن گندم به وزن جو یکسان
	محتشم کاشانی، (۶۶۱)

- سزد که خامه قدرت به آن وجود بنازد / که بر جریده هستی نکوترین رقم آمد
- (محتشم کاشانی، ۷۴۴) / رمق جان به تن خسته بیتاب رسید
- بسیار خط‌ها شد رقم، اما نیاید در قلم / برسیم ناب از مشک تر، خط غباری این چنین
- (محتشم کاشانی، ۷۵۳) / این چه حسن است، بنازم قلم بی‌چون را
- صد نامه بی‌دریغ رقم زد به نام غیر / وز کلک خویش یک رقم از من دریغ داشت
- (محتشم کاشانی، ۱۱۲۳) / هر سخنی که زد رقم، دست به دست می‌رود
- کلک زبان تو محتشم، در صفت تو ای صنم / می‌دهم خط غلامی نوخطان شهر را
- (محتشم کاشانی، ۱۱۵۰) / تا به تقریب این رقم بر دلستان خود کشم
- (محتشم کاشانی، ۱۱۹۳) / ... کلک جواهر سلک فصاحت قلم غرابت رقم ...
- حکیمان رقم: «سرور اهل حکمت» / افاضل پناهان: «پناه افاضل»
 ۹۷۰ ه.ق. / ۹۷۰ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۲۴۶) / هر نقطه که مانده از رقومش / خالی است که بر عذار ملک است
- (محتشم کاشانی، ۱۳۱۸) / «سید پاک حسینی میراث» / بهر تاریخ نمودیم رقم
 ۹۸۶ ه.ق. / ۹۸۶ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۴۹۲) / «سید پاک حسینی میراث» / بهر تاریخ نمودیم رقم
 ۹۸۶ ه.ق. / ۹۸۶ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۵۱۳) / «سید پاک حسینی میراث» / بهر تاریخ نمودیم رقم
 ۹۸۶ ه.ق. / ۹۸۶ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۵۲۲) / «سید پاک حسینی میراث» / بهر تاریخ نمودیم رقم
 ۹۸۶ ه.ق. / ۹۸۶ ه.ق.

- تا شود از عین بلاغت رقم
بیست گزین مصرع سحر انتظام
(محتشم کاشانی، ۱۵۸۱)
- اگر چه خالق الفاظ کرده است رقم
هزار گونه تواریخ ازو به لوح بیان
(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)
- بست ازین بیت طلسمی که ز چار ارکانش
چار تاریخ روان شد رقم از کلک بیان
(محتشم کاشانی، ۱۶۰۳)
- بهر آن تیم با میمنت آثار:
«تیم با میمنت» رقم گردید
۹۹۳ ه.ق.
(محتشم کاشانی، ۱۶۱۴)
- به لوح بیان بهر تاریخ فوتش:
«گل گلشن قابلیت» رقم شد
۹۹۳ ه.ق.
(محتشم کاشانی، ۱۶۱۹)
- رقم بی‌بصری: خط ناآگاهی.
محتشم دیده ز بی‌راهی آن شمع میبوش
رقم بی‌بصری بر دل آگاه مکش
(محتشم کاشانی، ۱۲۱۷)
- رقم تیره کریه سواد: نوشته کدری که زشتی و کم‌سوادی نویسنده آن از آن پیداست. تعبیر انتقادآمیزی
از محتشم است که در بیت زیر آشکار است:
اگر چه آن رقم تیره کریه سواد
که خواندش سبب زردروی از همه روست
پرونده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی
- رقم حیات: نوشته حیات؛ خط حیات.
تیغش رقم حیات بزدود
با آن که هنوز در نیام است
(محتشم کاشانی، ۶۸۲)
- رقم زدن: نوشتن.
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکبار بر جریده رحمت قلم زنند
(محتشم کاشانی، ۱۱۳۸)
- (محتشم کاشانی، ۴۶۳)

- این خسروانه بیت روان زد رقم که هست تاریخ این مقارنه هر مصرعی از آن
- (محتشم کاشانی، ۵۷۱) مدح خود دوش ز سکان سماوات شنود محتشم گر چه زد امروز ثنای تو رقم
- (محتشم کاشانی، ۶۰۵) بود از صد کتاب دهلوی یک پهلوی بهتر زدم در بلده دیوان نظم خود رقم کانجا
- (محتشم کاشانی، ۶۱۴) شب همه شب رقم زخم نامه بی‌جواب را طرح سفر دگر فکند آن مه و وقت شد که من
- (محتشم کاشانی، ۸۶۸) رقمه دیگر که رقم زده رابع قلم بدایع رقمش بود و
- (محتشم کاشانی، ۱۴۳۹) «زد رقم مدت امن و امان» ۹۸۴ ه.ق. «گر چه بلوح دل دانای خود» ۹۸۴ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۵۵۴) زین بیت دو تاریخ رقم زد راقم: تا پایه دولت تو گردد قایم
- «امداد اثر زان هو حی قایم» ۹۸۹ ه.ق. «امید که آشکار گردد ز نصیب» ۹۸۹ ه.ق.
- (محتشم کاشانی، ۱۵۷۹) رقم زده خامه غالیه بار: نوشته شده قلم خوشبوی و نیز «غالیه» بجز این معنا به معنی «گران» نیز هست.
- از این قبیل حرف‌های حریف سوز غیرت افروز، چون یک دو کلمه از رقم زده خامه غالیه بار آن شعبده پیشه پرکار خوانده گردید....
- (محتشم کاشانی، ۱۴۶۱) رقم قتل: حکم قتل.
- رقم قتل من از نامه قاتل برود ابر رحمت چون ترشح کند ای کاش نخست
- (محتشم کاشانی، ۹۶۴)

رقم محبت: نوشتهٔ محبت.

سرت گردم چه واقع شد که در مجموعهٔ باری رقم‌های محبت را قلم بر سر زدی اکثر

(محتشم کاشانی، ۴۸۶)

روغن کشیدن اندیشه از مغز قلم: کنایه از مرکب داخل قلم است که به هنگام نوشتن از آن جاری می‌شود کلیم با تخیلی شاعرانه بیان می‌دارد که این مرکب روغن اندیشهٔ من است که بر نوک قلم جاری می‌گردد.

روغن از مغز قلم می‌کشد اندیشهٔ من گر دماغ خردم خشکی سودا ببرد

(کلیم کاشانی، ۲۲۱)

زاغ قلم: سیاهی قلم.

ای خامه، ورق چون به مداد آرایی شاهی که کند در صفت نور رخس
آرای به مدح ملک بطحایی هر بیضه‌ای از زاغ قلم، بیضایی

(محتشم کاشانی، ۸۱۹)

زبان بریدهٔ کلک سیاه زبان: کنایه از نوک قلم نی است. قلم نی را پس از تراشیدن سر آن را برای نوشتن قطع می‌کنند به عبارت و اصطلاح اهل قلم آن را قط می‌کنند و همین نوک قلم چون وارد دوات شد رنگ سیاهی مرکب را می‌گیرد.
... همین است که از طبع ملول در وقتی که پروای تفرقهٔ موزون و ناموزون نداشته صادر گشته، حالا بر زبان بریدهٔ کلک سیاه زبانم خواهد گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۱)

زبان خامه: نوک قلم _ زبان قلم؛ _ زبان کلک.

تا به نام من زبان خامه‌ات گردیده است رتیل جامع علوم از نگینم می‌رود بیرون زبس بالیده است

(کلیم کاشانی، ۱۱۱)

ضمیر خازن رای تو، رازدار قضا زبان خامهٔ حکم تو، هم زبان قدر

(محتشم کاشانی، ۴۱۵)

الغرض نواب سلطان را سلام و تهنیت می‌تواند از زبان خامه گفتن والسلام

(محتشم کاشانی، ۵۸۸)

- به دست‌یاری نظم‌ی که عزت تو از اوست زبان خامه بجنان پی مبارک‌باد
- (محتشم کاشانی، ۶۱۳)
- به جانان می‌نویسم شرح سوز خویش و می‌ترسم کز آشنای مضمون، زبان خامه درگیرد
- (محتشم کاشانی، ۹۴۰)
- زبان خامه رقع‌نگار:** نوک قلم نامه نویس؛ زبان قلم‌نامه نویس؛ زبان کلک نامه نویس.
... بر زبان خامه رقع‌نگار، در فراق آن یار غمگسار، این غزل - که نامه‌ای منظوم است - گذشت.
- (محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)
- زبان خامه متلون رقم:** این تعبیر استعاری به معنی «زبان قلم نوشته‌های رنگین» است که محتشم به کار برده است.
... این غزل روز دوم منظوم گشت و بر زبان خامه متلون رقم گذشت.
- (محتشم کاشانی، ۱۳۲۰)
- زبان خامه نقاشی:** نوک قلم موی نقاش.
زبان خامه نقاش کرده صنعت‌ها که در ثنای زبون است خامه دو زبان
- (محتشم کاشانی، ۱۵۴۵)
- زبان خامه نگار:** نوک قلم نویسنده.
... و بی وسیله زبان خامه نگار و بیان پیغام گذار، خود به تیغ آبدار زبان، ضربت زخم اهانت زنان، دمار از روزگارش برآرند.
- (محتشم کاشانی، ۱۴۲۰)
- زبان قلم:** نوک قلم - زبان خامه؛ زبان کلک.
اگر زبان قلم را هزار جا ببرم به شکوهات چو رسد قصه مختصر نکند
- (کلیم کاشانی، ۷۳۱)
- بر زبان قلم از غیب پی تاریخش: «شاه شاهان جهان قبله عالم آمد»
۱۰۰۰ ق.
- (کلیم کاشانی، ۷۴۷)
- به لفظ، خار بگردد اگر زبان قلم دماغ خامه کند نکهت گل استشمام
- (کلیم کاشانی، ۷۴۷)

هر چه آمد به زبان قلمش گشت بر صفحه ایام رقم

(محتشم کاشانی، ۲۵۰)

بنابراین غزل آینده بر زبان قلم خوشاینده رقم گذشت و...

(محتشم کاشانی، ۱۳۴۴)

هنوز زبان قلم به زلال مداد تر بود که ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۹)

... و بیان چگونگی ملاقات که زبان قلم، انشاء طاقت تبیان آن نمی‌آرد، محرومان لذت اتصال چشمیده می‌شناسند ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۶۷)

زبان قلم بیان: استعاره‌ای شاعرانه از نوک قلم گفتار است.

... و بعضی از آثار التفاتش بر زبان قلم بیان گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۴۵)

زبان قلم مشوشی رقم: استعاره‌ای شاعرانه است به معنی «نوک قلم نوشته‌اشفته شده»

... به این مضمون انتظام پذیر گشت و بر زبان قلم مشوش رقم- که از منصب تحریر این نوع فراقنامه‌ها تا قیامت معزول باد- به نیم توجه از طبع پر اختلال گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۵)

زبان قلم نثر: نوک قلم نثر.

شرح باقی صحبت که زبان قلم نثر، جرأت بیان آن ندارد ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۶۷)

زبان کلک: نوک قلم نی _ زبان خامه؛ _ زبان قلم.

قلم نمی‌شکند، نامهات نمی‌سوزد زبان کلک تو بیزار چون ز نام من است

(کلیم کاشانی، ۸۶)

گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش زبان کلک در بند آید و کلک زبان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۶)

القصه این دو سه حرف، زبان کلکم را از درشت‌گویی‌های بی‌موقع اندکی کوتاه ساخت.

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۹)

زبان لوح و قلم: تعبیری است استعاری و مراد از «زبان لوح» همان نوشته‌های مندرج بر روی لوح است که محتشم با تخیلی شاعرانه نوشته‌های متن لوح را به «زبان» تشبیه نموده و «زبان قلم» هم همان نوک قلم است.

- خوش آن زمان که شود چون زبان لوح و قلم به مدح و منقبت شاه ذوالفقار علم
(محتشم کاشانی، ۳۰۹)
- از زبان لوح و کرسی و سپهر و مهر و ماه تهنیت گویت لب روح‌الامین باشد مدام
(محتشم کاشانی، ۵۸۸)
- زبانۀ قلم:** قسمت تراشیده شدهٔ قلم نی.
ز خون دل چو به او شرح سوز خویش نویسم
هزار بار فتد در زبانۀ قلم آتش
(محتشم کاشانی، ۱۲۱۵)
- زالال مداد:** تری مرکب در نوک قلم.
هنوز زبان قلم به زالال مداد تر بود که ...
(محتشم کاشانی، ۱۴۲۹)
- سر خط:** سرمشق.
کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون خیال زلف تو سر خط شود به لوح ضمیر
(کلیم کاشانی، ۷۱۳)
- سر دفتر:** متصدی کل؛ آیت، نمونه. (لغت‌نامهٔ دهخدا).
سر و سردفتر شیرین سخنان قدسی رفت تلخ در کام جهان شد شکرستان سخن
(کلیم کاشانی، ۸۱۸)
- سر دفتر ارباب جود:** نمونهٔ ارباب بخشش.
بناگر شرح گفت و شنیدی که می‌کند بر آسمان طراز سر دفتر آفتاب
(محتشم کاشانی، ۲۸۵)
- میر حاتم بیک، تاج تارک سادات دهر زبدهٔ اهل کرم، سردفتر ارباب جود
(محتشم کاشانی، ۱۵۴۰)
- سر سخن:** در فرهنگ آندراج تحت مدخل «سرسخن» آمده است: مقطوع‌الاضافت. عنوان داستان
که آن را به سنگرف می‌نویسند.
محفلی را که کند گرم کلام قدسی خون دل سرسخن دفتر اشعار شود
(کلیم کاشانی، ۸۲۳)

سرمشق: قطعه نوشته خوشنویس که به عرف آن را تعلیم گویند و آن را در نظر داشته مشق کنند. آن نگاه آشنا سرمشق فکرم شد کلیم آشنایم با هزاران معنی بیگانه ساخت

(کلیم کاشانی، ۴۹)

سرمه خط: کنایه از سیاهی خط. ای گل رویت گلستان خاطر غمدیده را روشنی از سرمه خط سواد دیده را

(نجیب کاشانی، ۶۵)

سرو سطر: استعاره‌ای از سطر است. _ سطرچین. _ سطر موج. ز سرو سطرش در گلشن بیان وقوع نشان راستی گفتگو نمایان است

سطر: یک ردیف نوشته بر روی یک خط. تو در عالم چنان گنجیده‌ای کز معجز انشا همان خود معنی صد فصل در یک سطر گنجانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

سطرچین: استعاره‌ای از سطر است. _ سرو سطر. سطر موج. این سطرهایی چین که زپیری به روی ماست هر یک جدا جدا خط معزولی قواست

(کلیم کاشانی، ۹۲)

سطر موج: استعاره‌ای از سطر است. _ سرو سطر. _ سطرچین. کوه وقارش از فکند سایه بر بحار مانند سطر موج به یکجا کند مقام

(کلیم کاشانی، ۷۷۲)

سطرهای سعود: سطرهای فرخندگی‌ها. باز در ساعتی که بود قرین سطرهای سعود نامعدود

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۹)

سفینه اشعار: در عرف بیاضی را گویند که قطعش طولانی باشد و افتتاح آن در جهت طول بود «اندراج».

در این بهار ز طغیان آب می‌بیند ز بحر شعر، خطرها سفینه اشعار

(کلیم کاشانی، ۶۹۶)

سفینه جبروت: تعبیری استعاری و به معنی کشتی عظمت و بزرگی.

زهی محیط شکوه تو را فلک معبر سفینه جبروت تو را زمین لنگر

(محتشم کاشانی، ۴۱۵)

سفینه صفت: تعبیری است استعاری که محتشم این تعبیر را به شکل صفت و به معنی کسی که مانند

کشتی بر روی دریاست آورده.

چرخ از غیرتش سفینه صفت غرق دریای اضطراب آمد

(محتشم کاشانی، ۱۵۴۹)

سواد: ضمن معانی زیاد این مدخل در لغت‌نامه معانی مرتبط با این تحقیق را می‌آوریم: مرکب دوات؛

مسوده یا پیش‌نویس؛ نسخه دوم و جز آن از کتابی یا نوشته‌ای؛ رونوشت.

هر نقطه هم شود زسوادش به هند و روم داغ دل هزار خدیو بزرگوار

(محتشم کاشانی، ۵۷۶)

اگر چه آن رقم تیره کریه سواد که خواندش سبب زردرویی از همه روست

(محتشم کاشانی، ۶۸۳)

القصه بیاض بسیار را خلعت سواد پوشانید و هیچ یک را به تشریف ارسال مشرف نگردانید.

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۹)

کلکم ازین بیت بر اوراق دهر کرد دو تاریخ به یکدم سواد

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۸)

«ارشده زمرة قیایل من» بر بیاض زمانه کرد سواد

۹۹۰ هـ.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۶)

چون به عزم سواد تاریخش عقل جنبش ده قلم گردید

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۴)

سواد خط مژه: سیاهی خط مژه.

سواد خط مژه‌ام زان فراق‌نامه سترد که در وداع، به نامم نگاشتی رفتی

(محتشم کاشانی، ۱۳۰۲)

سواد سخن: کنایه از نوشته است.

چشمی که از سواد سخن روشنی گرفت این سرمه را به ملک صفاهان نمی‌دهد

(کلیب کاشانی، ۳۸۶)

من ز سواد سخنم چون کلیب نه همدانی و نه کاشانیم

(کلیب کاشانی، ۵۰۹)

سواد صفحه دانش: کنایه از نوشته علمی.

در این مکتب سواد صفحه دانش مکن روشن سیه‌بخت و سیه‌روز از نخواهی همچو من باشی

(کلیب کاشانی، ۵۸۲)

سواد نامه: رونوشت نامه، نامه نوشته شده.

قلم زد دست و پای در سواد نامه، کرد اما ز شوقم دست مضمون کوتاهی، پای عبارت هم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۳)

سیاه نامه: نامه سبک و بد.

سیاه نامه‌ای از کلک من محرر گشت به ناپسند ادایی که ذکر آن نه نکوست

(محتشم کاشانی، ۶۸۲)

... و نگذاشته که این سیاه نامه بی‌هیچ و تابی چند التفات نامه آن مکین مسند تمکین را چون درج دُرر به دست آورده، مهر از سر بگشاید.

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۶)

سینه چاک قلم: فاق قلم و قسمت پهن سر قلم که به سینه تشبیه شده است.

سینه چاک قلم، رخت سیاه معنی ار چه باشد بجز از ماتم حسان سخن

(کلیب کاشانی، ۸۱۸)

سینه چاک قلم: تشبیهی از قسمت تراشیده شده قلم نی و فاق آن.

سینه چاک قلم در ماتم انگشت من چون سیه‌پوشی معنی ماند تا روز جزا

(کلیب کاشانی، ۶۱۶)

شفاعت نامه منظوم: شفاعت‌نامه به شعر سروده شده.

چون برنده آن شفاعت نامه منظوم و رساننده آن سست نظم، دل بر تنزل و تظلم این اسیر مظلوم که ...
(محتشم کاشانی، ۱۴۰۵)

شکر نی قلم: تعبیری استعاری است بدان معنا که چون قلم از ابزار اصلی ثبت دانش است لذا محتشم از مضمون بکر خود، شکر را به جای دانش به کار گرفته و می‌گوید دانش نی قلم من هر لحظه صد کاروان قندی است که بنگاله می‌رود.
از شکر نی قلمم هر دم از عراق صد کاروان قند به بنگاله می‌رود

(محتشم کاشانی، ۱۱۹۴)

شمع قلم: کنایه از قلم که به شمع تشبیه شده است.
شمع قلم ز نامه گرمم به ته رسید شوقم هنوز بر سر عنوان نمی‌رود

(کلیم کاشانی، ۳۵۶)

شیرازه: نوعی دوختن و به هم پیوستن اوراق کتاب یا دفتر یا رساله با ابریشم و جز آن از دو سوی (لغت‌نامه). پیوند اوراق
محتشم طرح کتاب دگر افکنده مگر کار اوراق جلالیه به شیرازه رسید

(محتشم کاشانی، ۱۳۷۷)

والی ملکش خلف بیک اصفی، کز فرط ضیط کهنه اوراق جهان را جمله نو شیرازه کرد

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۷)

شیرازه احوال: سبب پیوند احوال.
هر چند که درهم ترم از تار گسسته شیرازه احوال من از نغمه تار است

(کلیم کاشانی، ۸۲۹)

شیرازه اوراق ایام: شیرازه ورق‌های روزگار؛ تعبیری است استعاری و کنایه از پیوند و پیوستگی روزها و ماه‌ها و سال‌ها.
الهی تا ابد این نیک فرجام بود شیرازه اوراق ایام

(محتشم کاشانی، ۷۱۰)

شیرازه بند الفت: سبب پیوند دوستی.
شیرازه بند الفت، نبود به غیر نسبت گر سر سبک نباشد بالش ز پر نباشد

(کلیم کاشانی، ۲۶۹)

شیرازة جمعیت: سبب پیوند جمعیت.

جلد را شیرازة جمعیت خاطر از اوست کاین چنین زیبانگاری در کنار آورده است

(کلیم کاشانی، ۷۷۳)

شیرازة چرت: سبب پیوند چرت.

بنگی عربی سوار جمّازة چرت از خویش سفر کند به اندازه چرت

هرگز نگسیخت چرتش از چرت دگر بسته است زتار مژه شیرازة چرت

(کلیم کاشانی، ۹۹۰)

صحایف: جمع صحیفه و به معنی، کتاب‌ها؛ دفترها و نوشته‌ها است.

در ید کاتبان هفت اقلیم بر صحایف قدم زنند اقلام

(محتشم کاشانی، ۴۳۷)

وز کلامش دو صد لطیفه نگاشت خامه هر که بر صحایف رفت

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۸)

صحیفه: کتاب؛ دفتر؛ نوشته.

صحیفه‌ای که در آن شرح هجر یار نویسم زگریه شسته شود گر هزار بار نویسم

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)

... و به خون دیده و دل این غزل را مرتب داشته و بر صحیفه‌ای نگاشته به جانب آن سست عهد سنگین دل فرستادم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۵)

صحیفه بهجت فزای محنت‌کاه: نوشته شادی آفرین کم‌کننده رنج و درد.

... و آن روز فیروز تا شبانگاه به مطالعه آن صحیفه بهجت فزای محنت‌کاه و مذاکره آن مقاله عاشق پسند ... مشغول بودم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۹)

صحیفه حال کلفت مأل: نوشته رنج‌آور.

اگر چه آن روز به مضمون صحیفه حال کلفت مأل نرسیدند، اما ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۰)

صحیفه خاک: کنایه از زمین.

زمانه از رقم سبزه بر صحیفه خاک
سند نوشته که از ابر می‌ستاند وام

(کلیم کاشانی، ۷۳۱)

صحیفه سخن: کتاب سخن؛ رساله سخن.

مضیق است زمان ای زبان مذیل ساز
صحیفه سخنت را به مهر ختم کلام

(محتشم کاشانی، ۵۴۸)

صحیفه مرحمت: نوشته بخشش شده.

چون به مطالعه آن نوازش نامه، که آیت رحمتی بود از سپهر دولت نازل و صحیفه مرحمتی جمیع مدعیات و مجموع مقصودات از ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۵)

صدف: مراد از صدف ظرف رنگ نقاشان در گذشته بوده است که نقاش هر رنگی را در کفه صدفی جداگانه می‌ساخته است و نقاشان از آن کفه صدف‌ها به جای بشقاب رنگ امروزی استفاده می‌کرده‌اند. تشبیه و توصیف شاعرانه کلیم از نقاشی‌های دولتخانه کشمیر به طاووس، به خاطر گوناگونی رنگ و سایه‌روشن‌هایی است که نقاش در نقش‌های در و دیوار این بنا به وجود آورده، همچنان که نقاش طبیعت در پر طاووس نقش آفرینی کرده است. به رنگ ار چه طاووس افسانه است
صدف‌دار نقاش این خانه است

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۴)

صریر کلک لسان: صدای قلم زبان.

تا دو تاریخ پر شکوه دگر
شنوی از صریر کلک لسان

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۴)

صفحات حال: لحظه‌های حال.

... و بر صفحات حال، از اقبال زمان عشرت لزوم استقبال به تحریر این ابیات بجهت آیات و ترتیب این اشعار فتوح آثار، تسلی‌بخش جان بی‌قرار و خاطر امیدوار گردید.

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۶)

صفحات صحایف دهر: صفحه‌های کتب روزگار.

... به طفیل این دو سه بیت بی‌مقدار و این مزخرفات شکسته بسته ناهموار که صفحات صحایف دهر و دفاتر روزگار ثبت‌کننده نام او خواهد بود.

(محتشم کاشانی، ۱۳۹۸)

صفحه آینه: کنایه از سطح روی خود آینه است.

پس از جدول نماید صفحه آینه رویش

که دایم هست عکس آن صف مژگان در او پیدا

(محتشم کاشانی، ۱۱۱۲)

صفحه ایام: کنایه از روزگار.

نامم از صفحه ایام اگر کم نشود

تحفه رو سیاهی بهر نگین خواهد برد

(کلیم کاشانی، ۲۲۲)

هر چه آمد به زبان قلمش

گشت بر صفحه ایام رقم

(محتشم کاشانی، ۲۵۰)

حرف ماتم را که بود از صفحه ایام حک

نقش دیوار و در دولترای من کنید

(محتشم کاشانی، ۴۷۷)

صفحه تن: سطح بدن.

هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر

صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند

(کلیم کاشانی، ۳۰۷)

صفحه حوض: استعاره‌ای از سطح روی آب حوض.

رمز توحید خوان ز صفحه حوض

موج هم خامه است و هم تحریر

(کلیم کاشانی، ۷۱۹)

صفحه خاطر: صفحه اندیشه و فکر.

صفحه خاطرت که هست آینه جهان نما

نقش قبول خویشتن گر چه در آن ندیده‌ام

(محتشم کاشانی، ۶۸۳)

... و گرد ملالی از صفحه خاطر تواند شست.

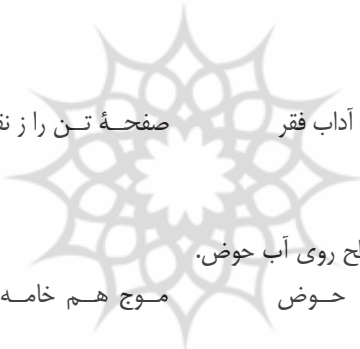
(محتشم کاشانی، ۱۳۶۶)

... حرف بی‌گناهی آن متهم را بر صفحه خاطر دقایق یاب از چند جهت به قلم اندیشه نگاشته.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۷)

... از صفحه خاطر به حکم خرد خرده دان زدودم و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۹)



شهرت‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
دانشگاه جامع علوم تربیتی و علوم اجتماعی

چو بی‌ثباتی ویرانه جهان دانست زدود نقش فرییش ز صفحه خاطر

(محتشم کاشانی، ۱۵۰۵)

صفحه خیال: صفحه گمان.

در صفحه خیال، که باد ایمن از زوال طبع مورخ، از مدد خامه بیان

(محتشم کاشانی، ۵۷۱)

صفحه دل: کنایه از خود دل و نهایتاً مراد از آن سطح دل است که به صفحه تشبیه گردیده و محتشم از این مضمون خویش برای بیان اندیشه‌های شاعرانه‌اش استفاده کرده است.

به میان حرف تو در صفحه دل کرده مقام دگران جا به کران یافته چون نقطه شک

(محتشم کاشانی، ۳۰۸)

شبی به صفحه دل می‌نگارم از وسواس هزار بار به کلک خیال، صورت تو

(محتشم کاشانی، ۱۲۸۳)

نمودند از بهر تاریخ فوتش به دیباچه خاطر و صفحه دل

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۲)

صفحه رخ: کنایه از سطح صورت است.

در صفحه رخس بود، رنگ صلاح ظاهر وز مطلع جبینش، نور فلاح پیدا

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۰)

صفحه رو: _ صفحه رخ.

گاهی به صفحه رو زلف می‌نهی که بپوشد شکسته رنگی رخسار آفتاب جلاییت

(محتشم کاشانی، ۹۱۶)

صفحه زنگاری سپهر: صفحه سبز رنگ آسمانی.

روز دیگر که صفحه زنگاری سپهر به خطوط شعاعی مجدول گشت ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)

صفحه عالم: کنایه از جهان هستی.

حرف ناکامی زدود از صفحه عالم که هست کامبخش و کامیاب و کامکار و کامران

(محتشم کاشانی، ۳۷۶)

- خان شاهنشده نشان کز صفحهٔ عالم زدود
صیت او، طغرای شاهنشاهی طغرل تکین
(محتشم کاشانی، ۷۸۶)
- صفحهٔ عمر:** استعاره‌ای از حیات.
صفحهٔ عمر عدو را خط کشد روز مصاف
نیزه‌اش را خطی از بهر همین آمد خطاب
(کلیم کاشانی، ۷۹۶)
- صفحهٔ فلک:** _ صفحهٔ عالم.
بهر کتاب حسن تو بر صفحهٔ فلک
می‌بندد از اشعهٔ خود مسطر آفتاب
(محتشم کاشانی، ۲۸۴)
- صفحهٔ گل:** کنایه از سطح گل.
بر روی تو خط نیست، که از جنبش آن زلف
افشان شده بر صفحهٔ گل، مشک تر از مو
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۰)
- صفحهٔ مدیح:** کنایه از مدح نوشته شده.
از صفحهٔ مدیح تو طوطی خامه را
آینهٔ نشاط ابد در برابر است
(کلیم کاشانی، ۶۳۹)
- صفحهٔ هستی:** _ صفحهٔ عالم.
ز استعداد حسن کاملت، بر صفحهٔ هستی
درست آمده‌مین یک نقش، از این فیروزه گون خاتم
(محتشم کاشانی، ۱۲۳۳)
- صنعت ابری:** _ طومار ابری.
زابر، صنعت ابری بیا تماشا کن
چمن گرفته ز یک آب صد هزار نگار
(کلیم کاشانی، ۶۹۷)
- صنعت حل کاری:** صنعتی است که مذهبیان طلا و نقره را به صورت گرد درمی‌آورند تا در تذهیب اوراق
کتاب‌ها از آن استفاده شود.
... و نقاش زمانه به صنعت حل کاری از سیماب مهتاب، سطح تیره فام ارض را به آن طول و عرض سیم
اندود گردانیده و...
(محتشم کاشانی، ۱۴۳۶)

صورت‌نگار: چهره‌پرداز؛ نقاش.

صورت‌نگار شخص ضمیر تو بوده است در دوده سرفلمش مضمّر آفتاب

(محتشم کاشانی، ۲۸۴)

زآنکه تصویر صورتی که تو راست کار صورت‌نگار ارحام است

(محتشم کاشانی، ۶۵۹)

گویا به یاد داشته نقاش این صور صورت‌نگاری از قلم صنع کردگار

(محتشم کاشانی، ۷۵۷)

ضراعت‌نامه: به نامه به زاری خواستن؛ نامه خواری و زاری نمودن.

... و به انتظار دل افروز جوابی یا جگر سوز عتابی در فرستادن آن ضراعت‌نامه که صورتش این است

...

(محتشم کاشانی، ۱۴۰۴)

طغرا: القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند، و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می‌کشیده‌اند. (برهان قاطع به نقل از لغت‌نامه) با وجود بی‌قصوری، چون زر بی‌سکه است خط فرمان قضا موقوف طغرای شما

(محتشم کاشانی، ۳۲۲)

خان شاهنشہ‌نشان، کز صفحه عالم زدود صیت او، طغرای شاهنشاهی طغرل تکین

(محتشم کاشانی، ۷۸۶)

... از مصرع هر مقطع، طغرای به خط دلپذیرش بر جای مهر ملوک می‌داشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۲۵)

بر سر هر نامه طغرای است لازم محتشم کی بود زبینه گر باشد دو سر را تاج یک

(محتشم کاشانی، ۱۳۷۳)

طغراکش احکام: طغرانویس احکام؛ _ طغرا.

به صد فرمانبری، مسند بر خاصان او خاقان به صد منت‌کشی، طغراکش احکام او طغرل

(محتشم کاشانی، ۶۰۶)

طغرانویس دفتر جود: تعبیری است استعاری به معنی کسی که طغرای دفتر بخشش را می‌نویسد.

_ طغرا.

زهی وجود تو سرمایه بخش گوهر جود زهی عطای تو طغرانبویس دفتر جود

(نجیب کاشانی، ۷۲۴)

طوطی خامه: کنایه از قلم، استعاره‌ای از قلم. _ طوطی قلم.

از صفحه مدیح تو طوطی خامه را آیینۀ نشاط ابد در برابر است

(کلیم کاشانی، ۶۳۹)

طوطی قلم: کنایه از قلم، استعاره‌ای از قلم. _ طوطی خامه.

سخن ز تیغش اگر طوطی قلم گوید به سال‌ها نرود رنگ خویش از منقار

(کلیم کاشانی، ۷۰۱)

طومار: کاغذ دراز لوله شده.

آنچه آمد بر زبان با آنکه حرفی بود و بس معنی یک دفتر و مضمون صد طومار بود

(محتشم کاشانی، ۹۶۰)

طومار ابری: همان کاغذ ابری است با طولی بلند.

ز طومار ابری دهد نهر ییاد زسقف تو تا عکس بر وی فتاد

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۵)

طومار امل: کنایه از درازی آرزو.

عرض‌ها می‌کنم آراسته از پاره دل همه رنگین و پر آشوب چو طومار امل

(نجیب کاشانی، ۵۴۰)

طومار جویبار: کنایه از جوی آب.

با عون حفظش ار شرر افشان توان نمود طومار جویبار و ورق‌های آبشار

(کلیم کاشانی، ۷۰۵)

طومار دعای گفتگوها: طولانی بودن دعای رد و بدل شده.

ای جاده راه آرزوها طومار دعای گفتگوها

(نجیب کاشانی، ۶۷۰)

طومار زلف: کنایه از درازی زلف.

سر به سر طومار زلفت شرح احوال من است
مو به مو فهمیده‌ام این مصرع پیچیده را

(نجیب کاشانی، ۶۶)

طومار زمان: کنایه از مرور ایام.

قلم در وصف جودش جای نگذاشت
به پشت و روی طومار زمان را

(کلیم کاشانی، ۶۲۳)

طومار سخن: کنایه از بلندی سخن.

بخر بازوی هنر نوشته‌اند
هیچ تعویذی چو طومار سخن

(کلیم کاشانی، ۵۲۶)

طومار سرزلف پریشان: _ طومار زلف.

این سنبل پیچیده به کوه و کمر و دشت
طومار سرزلف پریشان که باشد

(نجیب کاشانی، ۲۴۴)

طومار شوق: طولانی بودن رغبت و اشتیاق و طولانی بودن آرزوی نفس و میل خاطر.

ناله‌ای چون آه عاشق سر به سر طومار شوق
خاطری آشفته چون صحرای محشر داشتم

(نجیب کاشانی، ۳۶۷)

عرق نقطه: کنایه از خود نقطه است.

دانی عرق نقطه به روی سخن از چیست
بسیار به دنبال سخن فهم دویده است

(کلیم کاشانی، ۱۰۸)

عقدۀ مکتوب: کنایه از بند نامه.

عقدۀ مکتوب ما را از گشادن بهره نیست
این گره بیهوده بر بال کبوتر می‌زنم

(کلیم کاشانی، ۴۷۸)

عصای خامه: استعاره‌ای است به معنی قلم، که قلم به عصا تشبیه شده است.

ساحری گر در سخن می‌بود من همچون کلیم
از عصای خامه در کف اژدها می‌داشتم

(نجیب کاشانی، ۳۶۸)

جهانی رو به عقبی کرده بودند از در حیرت نکرده‌ی گر عسای خامه در دست تو دربانی

(نجیب کاشانی، ۵۸۰)

عَلَمِ کَلکِ ظَفَرِ سَلک: پرچم قلم پیروز راه و روش؛ استعاره‌ای است که نجیب با تخیل شاعرانه خویش قلم را به پرچم پیروز راه و روش تشبیه کرده است.

علم کَلکِ ظَفَرِ سَلکِ نجیب از پی آن پای در معرکه فکر به تاریخ نهاد

(نجیب کاشانی، ۶۰۰)

عنان کمیت خامه: تعبیری است استعاری و به معنی مهار اسب قلم.

... و مضمون بیت ششم غزل گذشته، عنان کمیت خامه‌اش را کشیده داشته و نگذاشته ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۶)

عنان کمیت قلم: _ عنان کمیت خامه.

... انعطاف عنان کمیت قلم از وادی دخل و اعتراض نموده به نظر اصلاح در آن نگرند و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۷۳)

عندلیب خامه: بلبل قلم، که تعبیری استعاری است و نجیب قلم را با تخیل شاعرانه خویش به بلبل تشبیه نموده است.

نجیب، امشب مگر زد عندلیب خامه گلبانگی که دیگر مرغ دل با ناله بلبل نمی‌سازد

(نجیب کاشانی، ۲۳۱)

عندلیب خامه‌ام پوشیده از بال سخن پرنیان شهرتی همچون قباى جبرئیل

(نجیب کاشانی، ۶۳۸)

عنوان: سر نامه؛ سر داستان.

شمع قلم زمانه گرم به ته رسید شوقم هنوز بر سر عنوان نمی‌رود

(کلیم کاشانی، ۳۵۶)

محتشم باز به عنوان وفا مشهور است قصه کوتاه کن و نامه به عنوان برسان

(محتشم کاشانی، ۱۲۶۱)

غبار خط: کنایه از تازه دمیدن موی بر صورت.

غبار خط تو تاشد نهان ز دیده من ز اهم آینه دیده در غبار بماند

(محتشم کاشانی، ۶۳۱)

تا مردم ظاهر نگر، غافل شوند از خوبیت زیر غبار خط به است، آینه رخسار تو

(محتشم کاشانی، ۱۰۷۶)

غمنامه: شرح مکتوب درد و رنج.

سبک پی قاصدی باید که چون غمنامه ما را به دست او دهد کاغذ، هنوز از گریه تر باشد

(کلیم کاشانی، ۲۶۴)

سهل است، به غمنامه ما یک نظر افکن این مهر و وفا نیست که منظور نباشد

(کلیم کاشانی، ۲۶۸)

غَوَاصِ قَلَم: استعاره‌ای از قلم که برای صید مروارید هنر در بحر زیبایی‌ها فرو رفته است.
این مرقع نیست، غوصی کرده غَوَاصِ قَلَم یک صدف لبریز دُر شاهوار آورده است

(کلیم کاشانی، ۷۷۳)

فارس کلک: تعبیری است استعاری به معنی اسب قلم.

در فارسی است فارس کلک نجیب من چون در عرب فراست ذهن ابو فراس

(نجیب کاشانی، ۵۲۸)

فراقنامه: نامه‌ای که در آن شرح دوری و جدایی نوشته شده است.

سواد خط مژهم زان فراقنامه سترد که در وداع به نامم نگاشتی، رفتی

(محتشم کاشانی، ۱۳۰۶)

... به این مضمون انتظام پذیر گشت و بر زبان قلم مشوش رقم- که از منصب تحریر این نوع فراقنامه‌ها تا قیامت معزول باد- به نیم توجه از طبع پر اختلال گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۵)

فرقت‌نامه: نامه جدایی و مفارقت.

دل خامش زبانم کرده فرقت نامه‌ای انشا که هر گه می‌نویسم، خامه در فریاد می‌آید

(محتشم کاشانی، ۹۷۴)

فصل / فصول: بخشی از کتاب یا رساله و معمولاً فصل را از باب کوچک‌تر گیرند، (فرهنگ فارسی معین به نقل از دهخدا).

گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش زبان کلک دربند آیند و کلک زبان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۶)

تو در عالم چنان گنجیده‌ای کز معجز انشا همان خود معنی صد فصل در یک سطر گنجانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

فهرست صدگونه سخط و بد دعایی: فصول صد گونه غضب و بد دعایی.

... که غزل ثانی این گدای دیوانه که فهرست صد گونه سخط و بد دعایی بود به آن خسرو شیرین زبان
نرسیده بود.

(محتشم کاشانی، ۱۴۶۵)

قبای کاغذ: تعبیری استعاری و بر پایه تخیل شاعرانه، نجیب تصویر نقاشی شده از خویش را بر روی
کاغذ، به قبای کاغذی تشبیه نموده است.

جان را به صورت شعر، در صفحه جای دادیم کردیم همچو تصویر، در بر قبای کاغذ

شاید زما نشانی، در این لباس ماند کردیم همچو معنی، در بر قبای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۱)

قروه الکتاب / قدوه کتاب: سرآمد خوشنویسان.

قدوه کتاب چون او بود تاریخش چو خواست کاتب‌الالواح گفتم: «قدوه الکتاب کو»
۹۹۰ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)

قرآن: کتاب آسمانی مسلمانان. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ز حصر اگر چه برون است نسخه‌های فصیح یکی که ختم فصاحت بر اوست قرآن است

(محتشم کاشانی، ۵۳۹)

قرطاس: کاغذ.

محو شد آن وسواس باطل چون مداد رقیق از قرطاس

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۴)

قسمت‌نویس دفتر روزی: خداوند باری تعالی است که قسمت روزی هر ذی‌حیاتی را مقرر داشته و در
دفترش ثبت کرده است.

قسمت‌نویس دفتر روزی به هر صباح از دود شمع بارگه او بَرَدِ مداد

(نجیب کاشانی، ۵۹۸)

قصه خوان مجلس تصویر: تصویر قصه‌خوان مجالس نقاشی شده در نسخ خطی.
چون قصه خوان مجلس تصویر، دم مزن نشنیده و ندیده به هر انجمن مگو

(نجیب کاشانی، ۴۶۱)

قط کردن: قطع کردن سر قلم نی با قلم تراش به شکل و اندازه دلخواه که پس از تراشیدن آن برای نوشتن حاصل می‌شود، گویند.
دبیرش چون کند آغاز کار از خامه قط کردن دبیران جهان را بند بند استخوان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۷)

قلم: وسیله معروف برای نوشتن.
قلم در وصف جودش جای نگذاشت به پشت و روی طومار زمان را

(کلیم کاشانی، ۶۲۳)

زسوق مدح تو هر گاه در بنان آید قلم به خیل معانی صلا زند ز صریر

(کلیم کاشانی، ۷۱۵)

چون قلم از خویش سرها بر تراش سر بسی خواهد سر و کار سخن

(کلیم کاشانی، ۵۲۶)

زمژگان تو لوح سینه‌ها از خون رقم دارد رقم سرخ است با چندین سیاهی کاین قلم دارد

(کلیم کاشانی، ۲۰۳)

کاتب اعمال را دیگر نمی‌گردد قلم نامه ما بسکه از افعال زشت ما تر است

(کلیم کاشانی، ۶۵۰)

قلم چون نی اگر نالد عجب نیست نه او را در بنان او وطن بود

(کلیم کاشانی، ۷۴۹)

- قلم چون نسبتی دارد به آن یا به میدان سخن گردد سراپا
 (کلیم کاشانی، ۹۷۹)
 شعر فصیح توست که در حد بحر و بر هر جا که رفته نام قلم زیب دفتر است
- مصور صور بی‌مثال در ارحام بنان نکرده قلم‌کش، قلم مرکب سا
 (محتشم کاشانی، ۲۵۶)
 مزار راز رسانیدن قلم به ورق به دیده سپرد تا به دل کند آنها
- پس از تو گر عمل نیک سرزند که شود به فاضلت قلم کاتبان لسان فرسا
 (محتشم کاشانی، ۲۶۶)
 علی‌الخصوص به سر خیل منقبت گویان که ریختی در جنت بها ز نوک قلم
- یکی زان حرف‌های راست تعبیر قلم می‌آورد، در سلک تحریر
 (محتشم کاشانی، ۳۱۲)
 صاحب سیف و قلم کز قلم و سیفش خصم همچو مریخ و عطارد تن بی‌جان دارد
- آنکه از عین شرف نقطه نوک قلمش فخر بر مردمک دیده اعیان دارد
 (محتشم کاشانی، ۴۵۸)
 که اگر شق شود از غم چو قلم نیست محال و گر از غصه چو نالی شود امکان دارد
- سرت گردم چه واقع شد که در مجموعه یاری رقم‌های محبت را قلم بر سر زدی اکثر
 (محتشم کاشانی، ۴۵۹)
 (محتشم کاشانی، ۴۸۶)

- حسن تدبیر تو نقشی است بدیع‌التصویر
که مگر ثانیش اندر قلم آرد مانی
(محتشم کاشانی، ۵۵۲)
- حرف وقار او به قلم چون سپرد عرش
تا خواست نقش لوح کند، قامتش خمید
(محتشم کاشانی، ۶۰۹)
- در زمانی که محتشم می‌کرد
قلم اندر ثنانش غالیه سود
(محتشم کاشانی، ۶۹۰)
- ز قید مفلسی آزاد کرده کرم او
ز صد هزار فسون بود آنچه در قلم آمد
(محتشم کاشانی، ۷۴۴)
- بسیار خط‌ها شد رقم، اما نیاید در قلم
برسیم ناب از مشک تر، خط غباری این چنین
(محتشم کاشانی، ۷۸۷)
- مصوران قلم از مو کنند تا نکشند
زیاده از سر مویی دهان تنگ تو را
(محتشم کاشانی، ۸۷۲)
- قلم چو تیز کند در پیام شخص اشارت
به جنبش مژه از دود دل به هم خیر آمد
(محتشم کاشانی، ۹۶۹)
- داد دقت داده تا آورده جنبش در قلم
صانع بکتا برای حسن بی‌همتای او
(محتشم کاشانی، ۱۰۷۱)
- بر حرف من، قلم شود انگشت اعتراض
تیغ و ترنج اگر به میان آورد کسی
(محتشم کاشانی، ۱۰۹۳)
- نیست چون حسن تو بر تخته هستی رقمی
این چه حسن است، بنازم قلم بی‌چون را
(محتشم کاشانی، ۱۱۲۳)
- می‌خواستم به دوست نویسم حدیث شوق
آتش زگرمی سخنم در قلم گرفت
(محتشم کاشانی، ۱۱۵۳)

- چه سود مشق غم او، که صد رساله به غیر نوشت و بر قلم ما ورق نسود هنوز
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۷)
- قلم زد دست و پای، در سوادنامه کرد اما زشوقم دست مضمون کوتاهی، پای عبارت هم
(محتشم کاشانی، ۱۲۵۳)
- محتشم، اکنون که یاران طرح شعر افکنده‌اند ما قلم بشکسته، آتش در کتاب افکنده‌ایم
(محتشم کاشانی، ۱۲۵۶)
- دمادم چون قلم، دود از دماغم می‌رود بالا که دانم زیر مشق گرمی آن آتشین خویم
(محتشم کاشانی، ۱۲۵۹)
- محتشم، هر که نویسم شعر عاشق سوز خویش آتش افتد از قلم در نسخه اشعار من
(محتشم کاشانی، ۱۲۷۲)
- با تیزی مژگان تو، نقاش چه سازد گیرم که بسازد قلمی تیزتر از مو
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۱)
- ... کلک جواهر سلک فصاحت قلم غرابت رقم ...
(محتشم کاشانی، ۱۳۱۸)
- بترس از آنکه حرف سوز نوشتن به جانب تو زند در قلم، بنان من آتش
(محتشم کاشانی، ۱۳۳۴)
- خود را به نوعی مضطرب و به مرتبه‌ای سراسیمه دیدم که قلم می‌خواستم دوات برمی‌داشتم و بیاض می‌طلبیدم دست به مداد می‌کشیدم.
(محتشم کاشانی، ۱۳۹۷)
- کشم چو میل دمامد به چشم خویش قلم را چو وصف قامت آن سرو گل‌گذار نویسم
(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)
- محتشم، این زمان قلم بردار وز خیالات طبع سبحانی
(محتشم کاشانی، ۱۵۵۱)

قلم اندیشه: تعبیری استعاری به معنی قلم فکر.

... حرف بی‌گناهی آن متهم را بر صفحه‌ی خاطر دقایق یاب از چند جهت به قلم اندیشه نگاشته.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۷)

قلم بدایع رقم: کنایه از قلمی که نوشته‌های آن تازه و بکر است.

... رقعۀ دیگر که رقم زده‌ی رابع قلم بدایع رقمش بود و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۹)

قلم بی‌وفایی: قلم بدعهدی؛ خط بد عهدی، تعبیری استعاری است.

... و قلم بی‌وفایی بر جریده‌ی حال کلفت مآلم کشیده ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۴)

قلم تقدیر: قلمی که از سوی خداوند متعال مقدر است.

اینقدر فرق میان خط یک کاتب چیست سرنوشت همه‌گر از قلم تقدیر است

(کلیم کاشانی، ۶۵)

قلم تیزگام: کنایه از قلم تندنویس.

از خود گشود دست و به زنجیر یأس بست پای تحرک قلم تیزگام تو

(محتشم کاشانی، ۶۸۷)

قلم جزا: قلم پاداش.

چو به محشر اندر آیی، دو جهان به ناز کشته عجب ار به دست فرمان، قلم جزا بجنید

(محتشم کاشانی، ۹۲۷)

قلم خوش‌رقم: قلمی که نوشته‌اش خوش و زیبا است؛ قلم خوشنویسی.

دهر کز آمدنت داشت به این شکل خیر خنده‌ها بر قلم خوش رقم مانی داشت

(محتشم کاشانی، ۹۱۱)

قلم رد کشیدن: خط باطل کشیدن.

گر از جمال جهانتاب او نقاب کشند جهانیان قلم رد بر آفتاب کشند

(محتشم کاشانی، ۹۵۱)

قلم زدن: نوشتن.

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکبار بر جریده‌ی رحمت قلم زنند

(محتشم کاشانی، ۴۶۳)

پس مطلع مذکور را قلم زده بر سر پاره کاغذی بنا بر مصلحت گذاشتم و ... و بر همان کاغذ پاره محرر ساخته به جانب وی ارسال داشتم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۷)

قلم صنع کردگار: قلم آفریده آفریدگار.

گویا به یاد داشته نقاش این صور صورت‌نگاری از قلم صنع کردگار

(محتشم کاشانی، ۷۵۷)

قلم فکر: ترکیبی است استعاری به معنای قلم اندیشه.

تا بر سر تیر قلم فکر رسیده است خون در جگرم کرده رم طایر معنی

(کلیم کاشانی، ۱۰۸)

قلم لوا: تعبیری است استعاری و به معنی قلم پرچم، با تخیلی شاعرانه از محتشم کاشانی.

همه خسروان معنی، علم افکنند گاهی که خیال محتشم را، قلم لوا بجنید

(محتشم کاشانی، ۹۲۷)

قلم متلون رقم: قلمی که نوشته‌اش رنگین است.

در آن ضعف قوی به استعانت نشأه شوق و کیفیت ذوق، به قلم متلون رقم، بر بیاضی نگاشتم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۳)

قلم مژگان: مژگانی که به قلم تشبیه شده است.

شرح جراحت‌های غم هرگه نویسد محتشم خون ریزد از مژگان قلم، روی زمین گلگون شود

(محتشم کاشانی، ۱۳۵۶)

قلمی می‌تراشیم از مژگان نقطی می‌گذارم از دل و جان

(نجیب کاشانی، ۶۴۹)

قلم نسخ: قلم حذف، نیز ابهام دارد به گونه خط نسخ.

قلم نسخ بران، بر ورق حسن همه کایم قلمرو به تو داده است خدا، یک قلمه

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۶)

کاتب: نویسنده متن.

اینقدر فرق میان خط یک کاتب چیست سرنوشت همه گر از قلم تقدیر است

(کلیم کاشانی، ۶۵)

- پس از تو گر عمل نیک سر زند که شود به فاضلت قلم کاتبان لسان فرما
(محتشم کاشانی، ۲۷۹)
- یکی دگر از کاتبان که آنچه ز نظم تمام بود، نبودش ز خط لباس صفایی
(محتشم کاشانی، ۳۷۳)
- پس از تجسس کامل که یک دو کاتب کاهل به ناز و عشوه نمودند دلبرانه لقایمی
(محتشم کاشانی، ۳۷۳)
- کاتب اعمال:** نویسنده و ثبت‌کننده اعمال انسان برای روز قیامت.
کاتب اعمال را دیگر نمی‌گردد قلم نامه ما بسکه از افعال زشت ما تر است
(کلیم کاشانی، ۶۵۰)
- کاتب الواح:** نویسنده قطعه‌ها؛ نویسنده لوح‌ها.
قدوة کتاب چون او بود تاریخش چو خواست کاتب‌الالواح گفتم: «قدوة الکتاب کو»
۹۹۰ هـ.ق.
(محتشم کاشانی، ۱۵۸۹)
- کاتبان هفت اقلیم:** نویسندگان جهان.
در ید کاتبان هفت اقلیم بر صحایف قدم زنند اقلام
(محتشم کاشانی، ۴۳۷)
- کاتب قدرت:** خداوند متعال.
از بهار گلشن فردوس رنگین نسخه‌ای کاتب قدرت برای روزگار آورده است
رتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- جز کاتب قدرت، که رخت را ز خط آراست کس خط نوشته است به روی قمر از مو
(کلیم کاشانی، ۷۷۳)
- کاتب معنی:** کنایه از قلم.
راست رفتار کاتب معنی سطری و مسطری نمی‌خواهد
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۰)
- (نجیب کاشانی، ۳۰۴)

کارنامه: ترجمهٔ حال؛ شرح حال؛ سرگذشت، (لغت‌نامه).

با وجود بیان صورت حال ای شناسای کارنامه بدان

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۵)

کاروان خط: کنایه از دمیدن موی به صورت پسر.

کاروان خط نمی‌دانم چه بار آورده است اینقدر دانم که نرخ بوسه ارزان می‌شود

(کلیم کاشانی، ۳۷۲)

کاسهٔ دایرهٔ حرف: _ دایرهٔ حرف.

کاسهٔ دایرهٔ حرف زخون پنهان شد بسکه خون در تن الفاظ ازین غم زده جوش

(کلیم کاشانی، ۸۲۵)

کاغذ: در گویش مردم منطقهٔ کاشان به معنای نامه به کار می‌رود.

سبک پی قاصدی باید که چون غمنامهٔ ما را به دست او دهد کاغذ، هنوز از گریه تر باشد

(کلیم کاشانی، ۲۶۴)

بادام کاغذی شد، چشمم به راه قاصد پُر انتظار دادی، ما را برای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۱)

کاغذ: نجیب کاشانی و محتشم کاشانی هر یک غزلی با ردیف «کاغذ» با تعبیرات و استعارات گوناگون

سروده‌اند که به نقل آن می‌پردازیم.

ما نقد شعر کردیم صرف بهای کاغذ ریشی سفید کردیم در آسیای کاغذ

چون خامه بهر دیوان، پُر استخوان شکستیم افسوس از آن مقوّا، حیف از بهای کاغذ

جان را به صورت شعر، در صفحه جای دادیم کردیم همچو تصویر، در بر قبای کاغذ

بر دوش خود فکندیم، در منبر فصاحت از آسمان چو خورشید، عمری ردای کاغذ

باران فتنه از فرق، در سوز اشک خود غرق دارم چو شمع فانوس، جا در سرای کاغذ

بیگانه از فضیلت، جهل مرکبم کرد تا همچو خامه چشمم، شد آشنای کاغذ

یک کس زعهد دولت، در عهد ما سخی نیست
بی‌سایه‌اند این قوم، همچون همای کاغذ
بی‌چین جبهه سطری، در نامه‌اش ندیدیم
از ابتدای مکتوب، تا انتهای کاغذ
شاید ز ما نشانی، در این لباس ماند
کردیم همچو معنی، در بر قبای کاغذ
بر سر کلاه کاغذ، چون خامه‌اش گذارند
کاینش سزاست هر کس، شد آشنای کاغذ
بادام کاغذی شد، چشمم به راه قاصد
پُر انتظار دادی، ما را برای کاغذ
یعنی به چشم محرم، منما سوای کاغذ
احوال داغ پنهان، پرسیده‌ای ز قاصد
ای کاش محرمی بود، ما را به جای کاغذ
گر در دهان شاعر، رزقی ز ماه نو هست
نان پاره‌ای است آن هم، در آسیای کاغذ
بادی ز پوچ گفتن، در بینیت بینداز
بوقی ضرور نبود، در آسیای کاغذ
آخر نجیب شعرت، چون نور مهر بر ماه
بر لوح زر نوشتند، شاهان به جای کاغذ
(نجیب کاشانی، ۳۲۰-۳۲۲)

کنم چو شرح غم او سواد بر کاغذ
سرشک من نگذارد مداد بر کاغذ
فرشته نیز گواهی نویسد ار بیند
به قتل من، خط آن حور زاد بر کاغذ
رقیب تا چه بد از من نوشته بود، که یار
زمن نهفت چو چشمش فتاد بر کاغذ
محل نامه نوشتن مرا زدغدغه کشت
به نام غیر قلم چون نهاد بر کاغذ
نوشت نامه براغیاری و این بترکه نگاهشت
به رمز نام خود از اتحاد بر کاغذ
نبود بس خط کلکش که مهر خاتم نیز
نهاد از جهت اعتماد بر کاغذ

به یاد محتشمش لیک چون بنان جنبید
قلم زدغدغه اوستاد بر کاغذ
(محتشم کاشانی، ۹۸۲)

و نیز:

من که کاغذ از قلم نشناسم از آشفستگی
می‌رود قاصد چه بنویسم، چه حرف انشا کنم

(کلیم کاشانی، ۴۷۹)

کاغذ ابری: کاغذی است که به طریق خاصی با چند رنگ آن را رنگ‌آمیزی می‌کنند و خوشنویسان بر روی آن می‌نویسند و هنوز هم درست کردن اینگونه از کاغذ معمول است و خوشنویسان از آن استفاده می‌کنند.

چنان رنگی به روی کار آورد
کز آبش کاغذ ابری می‌توان کرد

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۶)

تا باز چه رو داده که پیشانی لطف
چون کاغذ ابری شده بر چین جبین است

(نجیب کاشانی، ۱۳۷)

کاغذ باد: به اضافه و فک اضافه به معنی کاغذ اطفال [= کاغذی که اطفال به ریسمان بندند و به هوا فرستند].

چه حاجت است به قاصد که نامه‌های کلیم
به دست آه روان همچو کاغذ باد است

(کلیم کاشانی، ۵۸)

مرغ دل ما را روش کاغذ باد است
بی‌رشته به پا از کف طفلان نپریده است

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۶)

روان چو کاغذ بادش کنم نه پیچیده
ز بسکه نامه‌ام از خون دیده نم دارد

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۶)

هوا گر لکه ابری جلوه می‌داد
بدی بی‌آب همچون کاغذ باد

(کلیم کاشانی، ۱۰۸۶)

ز کاغذ باد مانند حباب آراستم کشتی
به بحر آتش طوفان نشستم تا چه پیش آید

(نجیب کاشانی، ۳۰۸)

- به سعی مردم دنیا بلند اقبال نتوان شد
که کاغذ باد طفلان تا لب بام است پروازش
(نجیب کاشانی، ۳۴۵)
- من آن طفلم که از بازی دل خود شاد می‌سازم
که از خورشید و گاه از ماه کاغذ باد می‌سازم
(نجیب کاشانی، ۳۸۸)
- کی از ترتیب دیوان شاد می‌سازم دل خود را
چو طفلان از برای خویش کاغذ باد می‌سازم
(نجیب کاشانی، ۳۸۹)
- مهر چون کاغذ بادی است که هر روز ز شوق
طفل ایام کند رشته او را اطول
(نجیب کاشانی، ۵۳۶)
- چه شور است اینکه اشعار نجیب افکنده در عالم
که کاغذ باد طفلان کرده دیوان نسیمی را
(نجیب کاشانی، ۷۰)
- چنان شوری ز اشعار نجیب افتاده در عالم
که کاغذ باد طفلان گشته دیوان‌ها به مکتب‌ها
(نجیب کاشانی، ۸۶)
- کاغذ توتیا:** کاغذی که توتیا در آن پیچند و آن باطل و از کار رفته می‌باشد و لهذا بر چیز بی‌اعتبار اطلاق کنند.
- نشد بی‌روی او چشم سفید از توتیا روشن
نبیند بهره‌ای هر چند کاغذ توتیا دارد
(کلیم کاشانی، ۱۰۸۶-۱۰۸۷)
- کاغذ غمنامه:** نامه اندوه.
کاغذ غمنامه را کردم حنایی از سرشک
تا به یاد او دهم چشم به خون پرورده را
(کلیم کاشانی، ۲۸)
- کاغذ گرده:** به فتح گاف، کاغذی که مصوران نقش سیاه قلم بر آن کشند و آن را سوزن زده کنند و باز به کاغذ سفید گذاشته و سوده ذغال را در پارچه باریک بسته بر آن افشانند و آن نقش صورتی پیدا کند. بعد از آن بر سیه قلم استخوان‌بندی آن درست کنند.
- کاغذ گرده شد از سوزن مژگان تو دل
رنگش از سرمه آن نرگس پُر فن کردم
(کلیم کاشانی، ۱۰۸۷)

کاغذ مطر کشیده: کاغذ خط‌کشی شده.

به پهلوا استخوانش در خزیده به سان کاغذ مسطر کشیده

(کلیم کاشانی، ۹۸۰)

کاغذ یخ: استعاره‌ای است از یخی که بر سطح آب بسته شده است.

مرغابی، همچو نقش ابری بر کاغذ یخ به یک قرار است

(کلیم کاشانی، ۶۳۴)

کام دوات: داخل دوات که در آن لایقه و مرکب قرار دارد.

آن باده که در کام دوات ار بچکانی از تار رقم بخیه زند چاک قلم را

(کلیم کاشانی، ۸۳۲)

زان می که چو در کام دوات ار بچکانی از خانه دماند گل خورشید بیان را

(نجیب کاشانی، ۵۰۱)

کبوتر نامه‌بر: کبوتر تربیت شده‌ای که نامه‌ای را از جایی به جای معین شده‌ای می‌برد؛ کبوتر

نامه‌رسان.

کبوتر نامه زان دلبر چو آرد محتشم شاید کنم پرواز همچون مرغ و، بالش در هوا بوسم

(محتشم کاشانی، ۱۲۴۴)

کتاب: مجموعه خطی یا چاپی (فرهنگ فارسی معین).

نادانی تغافل، هنگام پرده‌پوشی نزد کلیم بهتر، از علم صد کتاب است

(کلیم کاشانی، ۵۳)

گر اهل معرفتی تو ز جوی سطر بفهمی که شستنی بود آن‌ها که در کتاب نوشتند

(کلیم کاشانی، ۳۰۶)

کو نقش بند نعت کتاب جهان پسند کان هر کتاب زیب ده هفت کشور است

(محتشم کاشانی، ۲۵۲)

محتاج یک حدیث توام، در مهم خویش ای هر حدیث از تو برابر به صد کتاب

(محتشم کاشانی، ۳۵۲)

- آرند اگر به مجلس عالی و یک غزل خوانند حاضران سخن سنج از آن کتاب
(محتشم کاشانی، ۵۱۰) یک بیت عاشفانه ز بیتی پر از کتاب
(محتشم کاشانی، ۵۱۲) نبود حدیث حرمت جام و سبو در او
(محتشم کاشانی، ۷۸۸) گفتیم یک سخن که در او صد کتاب بود
(محتشم کاشانی، ۹۵۹) ولی چو دید خط، خط پر آن کتاب کشید
(محتشم کاشانی، ۱۲۰۰) محتشم، اکنون که یاران طرح شعر افکنده‌اند ما قلم بشکسته، آتش در کتاب افکنده‌ایم
(محتشم کاشانی، ۱۲۵۶) محتشم طرح کتاب دگر افکنده مگر کار اوراق جلالیه به شیرازه رسید
(محتشم کاشانی، ۱۳۷۷) پیش ادیب حسن تو وا کرده آفتاب چون طفل دوره خوان ز فلک‌ها کتاب‌ها
(نجیب کاشانی، ۱۳) در مکتبی که درس صفات تو سر کنند رحلی است کهکشان و فلک‌ها کتاب‌ها
(نجیب کاشانی، ۱۴) آنجا که درس عشق تو گوید ادیب حسن پروانه وار بال بسوزد کتاب‌ها
(نجیب کاشانی، ۱۴) **کتاب حسن:** کتاب نیکی؛ کتاب خوبی؛ کتاب زیبایی.
می‌بندد از اشعه خود مسطر آفتاب
بهر کتاب حسن تو بر صفحه فلک
(محتشم کاشانی، ۲۸۴)

کتابخانه: جای نگهداری کتاب.

دیوان ثانی غزل من که حال هست / زیب کتابخانه نواب کامیاب

(محتشم کاشانی، ۵۱۰)

کتابخانه هفت آسمان: کنایه از خود هفت آسمان است که نجیب کاشانی با تخیل شاعرانه خویش، هفت آسمان را به کتابخانه‌ای - که در آن ستاره‌ها مانند نقطه‌های کتابخانه هستند - تشبیه نموده است. ستاره‌ها نقطه شعر انتخاب من است / کتابخانه هفت آسمان، کتاب من است

(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

کتاب دعوت: کتاب خواهش و طلب.

سرمبادم گر سر موئی زنف و ضر آن / در کتاب دعوتم حرفی شود زیر و زبر

(محتشم کاشانی، ۷۵۹)

کتاب دهلوی: مراد از کتاب دهلوی، دیوان اشعار امیر خسرو دهلوی شاعر معروف سده هشتم هجری قمری هند است.

زدم در بلده دیوان نظم خود رقم کانجا / بود از صد کتاب دهلوی یک پهلوی بهتر

(محتشم کاشانی، ۶۱۴)

کتاب زهد: تعبیری استعاری است به معنی کتاب تقوی؛ کتاب پرهیزکاری.

کتاب زهد کاندرا حل آن گم بود عقل من / به جامش بس که کردم رهن در دیر مغان گم شد

(محتشم کاشانی، ۷۴۳)

کتاب صنع یزدانی: کنایه از خلقت هر چه که در جهان است.

در کتاب صنع یزدانی خیانت کردن است / سرو من جزو کمر را از میان برداشتن

(کلیم کاشانی، ۵۲۴)

کتاب طمع: تعبیری استعاری است به معنی کتاب آرزو؛ کتاب حرص؛ کتاب افزون‌طلبی.

بگشا زبان و جایزه مدح خود بخواه / گو ثبت در کتاب طمع باش نام تو

(محتشم کاشانی، ۶۸۷)

- کتاب عاشقان:** کتاب دلدادگان؛ کتاب شیفته‌دلان.
نکردی ذکر خود را زیور لفظم که چون خوانی
کتاب عاشقام را یادگاری‌های من بینی
(محتشم کاشانی، ۱۱۰۱)
- کتاب فلک:** کتاب آسمان؛ کتاب سپهر؛ کتاب چرخ.
در مکتبی که درس صفات تو سر کنند
رحلی است کهکشانش و فلک‌ها کتاب‌ها
(نجیب کاشانی، ۱۴)
- کتاب قابلیت:** کتاب شایستگی؛ کتاب سزاواری.
سربلندی گر طمع‌داری در استعداد کوش
در کتاب قابلیت صفحه باطل مباش
(نجیب کاشانی، ۳۳۵)
- کتاب محبوبی:** کتاب پسندیده؛ کتاب دوست داشته شده.
انتخاب کتاب محبوبی
شاه بیت قصیده خوبی
(محتشم کاشانی، ۱۳۱۷)
- کتاب نه ورقی:** کنایه از نه فلک است.
همیشه سر سخن این کتاب نه ورقی
حدیث رفعت اقبال کامران تو باد
(کلیم کاشانی، ۷۹۹)
- کتاب هستی:** کنایه از عالم هستی.
کتاب هستی، شیرازه‌اش وجود تو باد
که فیض بخش‌تر از آفتاب تابان است
(کلیم کاشانی، ۸۰۰)
- کتابه‌نگاران:** کتیبه‌نویسان.
گل می‌دمد زبسن‌تری نظم محتشم
از خامه کتابه‌نگاران روزگار
(محتشم کاشانی، ۷۵۸)
- تاریخ آن، کتابه‌نگاران نکته‌دان:
«حمام طاهر متبرک» نگاشتنند
۹۶۶ ه.ق.
(محتشم کاشانی، ۱۵۳۷)

کتاب آرا: آرایش دهنده کتاب‌ها؛ تذهیب‌کننده کتاب‌ها.

آنکه کلک دو زبانش بودی کتب آرا ز فروغ و ز اصول

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۴)

کلاه کاغذی: کنایه از کلاه سر کسی گذاشتن و ریشخند کردن و گول زدن کسی؛ برای مثال در گویش مردم کاشان می‌گویند: کلاه کاغذی سرت گذاشته‌اند = ریشخندت کرده‌اند؛ کلاه سرت گذاشته‌اند. بر سر کلاه کاغذ، چون خامه‌اش گذارند کایش سزاست هر کس، شد آشنای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۱)

کلک: قلم.

به صورتخانه چین، گر قد و عارض عیان‌سازی مصور را ورق در دست و کلک اندر بنان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۴)

گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش زبان کلک در بند آید و کلک زبان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۶)

سیاه‌نامه‌ای از کلک من محرر گشت به ناپسند ادایی که ذکر آن نه نکوست

(محتشم کاشانی، ۶۸۲)

کلک مانی سحر کرد و بر دلی نهاد بند کانچه مقصود دل است از حسن، در تصویر نیست

(محتشم کاشانی، ۹۰۶)

چو کلک از پای تا سر بندبندم کرده از دقت هنوزم این زمان در زیر تیغ امتحان دارد

(محتشم کاشانی، ۹۳۱)

خموشی محتشم، اما سخن می‌ریزد از کلکت به آن گرمی که آتش از دم ثعبان فرو ریزد

(محتشم کاشانی، ۹۴۳)

صد نامه بی‌دریغ رقم زد به نام غیر وز کلک خویش یک رقم از من دریغ داشت

(محتشم کاشانی، ۱۱۵۰)

... کلک جواهر سلک فصاحت قلم غرابت رقم

(محتشم کاشانی، ۱۳۱۸)

از این شش رباعی که کلکم نگاشت برای جلوس خدیو زمان

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۶)

«محتشم با آنکه از زیبا ادایی‌ها بنو»
«کلک ما زد سکه مجری بنقد وزن شاه»
۹۸۵ ه.ق. ۹۸۵ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۰)

کلکم ازین بیت بر اوراق دهر کرد دو تاریخ به یکدم سواد

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۸)

مشیر ملک بدیع‌الزمان که در صفتش نموده است به عجز اعتراف کلک و بیان

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)

کلک بدایع رقم: قلمی که نوشته‌های تازه و بکر می‌نویسد.
همان به که از بهر تاریخ فوتش به کلک بدایع رقم خوشنویسان

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۷)

کلک بیان: قلم زبان، که تعبیری استعاری است.
بست ازین بیت طلسمی که زچار ارکانش چار تاریخ روان شد رقم از کلک بیان

(محتشم کاشانی، ۱۶۰۳)

کلک پشیمانی راندن: قلم ندامت راندن، که تعبیری استعاری است.
زود بر رخصت خود کلک پشیمانی راند شاه غیرت که دل از وی خط ترخانی داشت

(محتشم کاشانی، ۹۱۲)

کلک جهانگیر: قلم تسخیرکننده، که تعبیری استعاری است.
دبیری که کلک جهانگیر وی به دست ظفر تیز ناوک بود

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۴)

کلک خیال: قلم اندیشه؛ قلم فکر، که تعبیری استعاری است.

شبی به صفحه دل می‌نگارم از وسواس هزار بار به کلک خیال صورت تو

(محتشم کاشانی، ۱۲۸۳)

نوشتم از پی تاریخ او به کلک خیال: «گل حدیقه دولت حسین دریا دل»
۹۸۶ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۷)

کلک دو زبان: استعاره تشبیهی است و مراد از آن نوک قلم است که بر اثر فاقی که پس از تراشیدن آن در نوک قلم ایجاد می‌شود بر پندار و تخیل شاعرانه به دو زبان تشبیه گردیده.
آنکه کلک دو زبانش بودی کتب آرا ز فروع و ز اصول

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۴)

کلک زبان: قلم زبان؛ استعاره تشبیهی است که شاعر زبان را به قلم تشبیه کرده.
گه تحریر و تقریر فصول دفتر قهرش زبان کلک در بند آید و کلک زبان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۶)

چون محتشم از وصف، خاموش نمی‌مانم تا کلک زبان من، از کار نمی‌ماند

(محتشم کاشانی، ۱۱۷۹)

کلک زبان محتشم، در صفت تو ای صنم هر سخنی که زد رقم، دست به دست می‌رود

(محتشم کاشانی، ۱۱۹۳)

اما کلک زبانم خود را لحظه‌ای از امثال آن اقوال معطل نمی‌توانست دید.

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۹)

مکین قصر حکومت، نگین خاتم ملک که مانده کلک زبان در تنای او قاصر

(محتشم کاشانی، ۱۵۴۲)

کلک زرنگار: قلمی که با طلای حل کرده نقش ایجاد می‌کند.
از ماه نو شبیه کمان تو می‌کشد با کلک زرنگار چو صورتگر آفتاب

(نجیب کاشانی، ۵۱۱)

کلک سخن: قلم حرف، که تعبیری است استعاری.

گشاد رزق ز کلک سخن مخواه نجیب که بند بند سراپای نیشکر قفل است

(نجیب کاشانی، ۱۲۳)

کلک سخن آرای بیان: قلم سخن آرایش دهندهٔ زبان، که تعبیری استعاری است.

... از این طرفه غزل معلوم است که به کلک سخن آرای بیان مرقوم است.

(محتشم کاشانی، ۱۳۶۳)

کلک شکم: کنایه از قسمت داخل قلم نی.

گمان مدار که کلک شکم تهی گردد زخان مدحت تو تا به روز محشر سیر

(کلیم کاشانی، ۷۱۵)

کلک صنعت‌زا: قلم زاینده و ایجادکنندهٔ پیشه و هنر.

صنع نقاش نیز بست به چوب دست مانی به کلک صنعت‌زا

(محتشم کاشانی، ۱۶۰۶)

کلک صورت نگار: قلم موی نقاش.

... این غزل به دستیاری کلک صورت‌نگار و طبع اندیشه مدار به اندک توجهی صورت بست.

(محتشم کاشانی، ۱۳۱۹)

کلک فکر: کنایه از قلم نی اندیشه.

دوات از کلک فکر سر نیچید عجب ربطی است با چشم آستین را

(کلیم کاشانی، ۲۵)

هیچ کلک فکر می‌رانی بر این، کان خسته را جان نالان خود برآمد، جسم چون نالش چه شد؟

(محتشم کاشانی، ۹۴۶)

نشد کاری به جنبش کلک فکر محتشم یعنی نگار من شوی دیوان‌نگاری‌های من بینی

(محتشم کاشانی، ۱۱۰۱)

وقف این زیبا مقام از بهر تاریخش نوشت کلک فکر محتشم: «زیباترین شده‌ها»

۹۹۰ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۹)

من همان نقاش صاحب جذبه‌ام کز کلک فکر / رنگ را از رخ درانداز پریدن می‌کشم

(نجیب کاشانی، ۳۹۶)

کلک قدرت بی‌چون: قلم آفریدگار توانای بی‌همتا.

به سهو، تهمت تصویر شبه و مثل تو را / به کلک قدرت بی‌چون نمی‌توان بستن

(محتشم کاشانی، ۱۲۶۵)

کلک قضا: کنایه از قلم نی سرنوشت.

کلک قضا مداد خط سرنوشت ما / گویی ز دود، آتش سودا گرفته است

(کلیم کاشانی، ۹۵)

دمی که کرد غروب از برای سال وفاتش / نوشت کلک قضا: «آفتاب اوج سیادت»
۹۶۹ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۱)

وز پی تاریخ وفاتش نوشت / کلک قضا: «قاری شیرین کلام»
۹۷۲ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۳)

دمی که کرد غروب از برای سال وفاتش / نوشت کلک قضا: «شمس آسمان هدایت»
۹۷۲ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۵)

به لوح خاک ز تاریخ‌های مختصرش / نوشت کلک قضا: «أصف بهشت مکان»
۹۸۹ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)

کلک گل‌افشان سخن: قلمی که گل بر سخن می‌افشاند و تعبیری است استعاری.
دست در خون دل و کلکم گل‌افشان سخن / پنجهٔ مرجان و شاخ ارغوانم داده‌اند

(نجیب کاشانی، ۳۶۸)

کلک گوهر بار: قلمی که از آن جواهر می‌بارد و تعبیری است استعاری.

بعد از آن من ماندم و آن رقعہ و تکرار وی / وز شمع مردن برای کلک گوهر بار من

(محتشم کاشانی، ۱۴۷۳)

- کلک گوهر سلک:** قلمی که شیوه آن گهریز است و تعبیری است استعاری.
قصه کوتاه چو کلک گوهر سلک گهر انگیز شد ز بحر مداد
(محتشم کاشانی، ۱۵۸۶)
- کلک گوهر نگار:** قلمی که گوهر می‌نگارد.
کلک گوهر نگار طبع نجیب زد رقم: «تاج دولت ایران»
۱۱۰۶ ه.ق.
(نجیب کاشانی، ۶۱۳)
- کلک مرحمت:** کنایه از قلم نی بخشش و بزرگواری.
ز کلک مرحمت دوست تیره ایامم طفیل احمد و محمود می‌برد نامم
(کلیم کاشانی، ۴۷۵)
- کلک مشک افشان:** کنایه از قلمی که مشک می‌افشاند.
یا تو را در نوشتن مقدار به غلط رفته کلک مشک افشان
(محتشم کاشانی، ۶۶۱)
- کلک مصور:** قلم نقاش؛ قلم نگاره‌گر؛ قلم تصویرگر.
از نگارین صور جاریه‌های حرمش صورتی را که کشد کلک مصور به جدار
(محتشم کاشانی، ۳۵۶)
- کلک مضمون بار:** قلمی که از آن مضمون می‌بارد.
ز عشق تازه تا شد محتشم دیوان نگارنده چه مضمون‌ها که من زان کلک مضمون‌بار می‌فهمم
(محتشم کاشانی، ۱۰۳۹)
- کلک مطارحه رقم:** قلمی که نوشته‌اش با کسی سخن می‌گوید.
اما به جهت دفع حزن و رفع ملال به کلک مطارحه رقم بر سیر باغی کشیدند و
(محتشم کاشانی، ۱۴۱۰)
- کلک معجز ارقام:** قلمی که نوشته‌هایش معجزه می‌کند؛ قلم موی نگاره‌گری که نقاشیش دم از اعجاز می‌زند.
در مثال رخت مصور را لرزه در کلک معجز ارقام است
(محتشم کاشانی، ۶۵۹)

کلک منهبیان: قلم خیردهندگان؛ قلم کارآگاهان.

«می‌نویسد زود کلک منهبیان در مدح شاه»
۹۸۵ ه.ق.

«سوی مردم لیس فی‌الآفاق سلطان سواه»
۹۸۵ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۹)

کلک نقاش: _ کلک مصور.

صورت شمع رخس، بر در و دیوار کشید

کلک نقاش و دل خلق به این صورت سوخت

(محتشم کاشانی، ۱۱۳۰)

کلک نقاش ازل: خالق یکتا.

چکید از کلک نقاش ازل یک نقطه بر رویش

دهن شد، حرف شد، راه سخن شد، هیچ گفتن شد

(نجیب کاشانی، ۲۵۷)

کلک نقاش خیال: قلم نقاش اندیشه، که تعبیری است استعاری.

کلک نقاش خیال کرده رنگ اضطراب

وحشتی دارم شبیه دل طپیدن می‌کشم

(نجیب کاشانی، ۳۹۶)

کلک وزارت: کنایه از قلم نی وزارت.

به عالم از سر کلک وزارت دُرفشانی کن

بر اوج قدر، دایم کار فیض آسمانی کن

(کلیم کاشانی، ۵۳۳)

کلک یدالله: کنایه از قلم نی خداوند.

به لوج جبهه‌اش کلک یدالله

نوشته آیت عالم پناهی

(کلیم کاشانی، ۷۵۳)

کلمه / کلمات: واژه / واژه‌ها.

دم نزع است وز شوق کلمات تو مرا

یک نفس بیش نمانده است، بگو یک کلمه

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۶)

کلید گنج حکمت: کلید گنج دانش.

ز حمدش گوهرافشان شد بیانم

کلید گنج حکمت شد زبانم

(نجیب کاشانی، ۶۶۶)

کمیت خامه: کنایه از اسب قلم.

افتاد پیش، در سخن آنکس که ایستاد
عیب کمیت خامه در این ره دویدن است

(کلیم کاشانی، ۷۸)

کمیت قلم: _ کمیت خامه.

من و دو اسبه دونیدن کمیت قلم
به مدح یکه‌سوار قلمرو عالم

(محتشم کاشانی، ۳۱۱)

کمیت کلک: _ کمیت خامه.

حسد رشک تسلط بر ملوک نظم می‌تازد
تو سرور، چون کمیت کلک را در نثر می‌رانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

کوچه قلم: کنایه از قسمت تو خالی قلم نی.

هر لحظه کوچه قلمم بسته می‌شود
تنگ است شاعری که گذرگاه لشکر است

(کلیم کاشانی، ۶۳۹)

کهن اوراق دل: اوراق قدیمی و کهن دل.

گذشت آن‌ها که از دستت گریبان پاره می‌کردم
کهن اوراق دل را مصحف سی‌پاره می‌کردم

(نجیب کاشانی، ۳۷۵)

کهنه اوراق جهان: کنایه از جهان هستی پیر.

والی ملکش خلف بیک آصفی، کز فرط ضیظ
کهنه اوراق جهان را جمله نوشیرازه کرد

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۷)

کهنه اوراق حواس: کنایه از حواس پرت و پریشان، که حواس را نجیب با تخیلی شاعرانه به اوراق

کهنه تشبیه کرده است.

کهنه اوراق حواس از هم پریشان کرده‌ای
مصحف دل را زهم پاشیده چون سی‌پاره‌ای

(نجیب کاشانی، ۴۶۷)

کهنه اوراق وفا را نو کردن: اوراق قدیمی و کهنه وفا را نو کردن. نجیب در بیت خویش انتقاد از نبودن

وفا می‌کند.

یار کو تا کهنه اوراق وفا را نو کند / از نگه، شیرازه دل‌های ما را نو کند

(نجیب کاشانی، ۲۸۰)

کهنه کتاب: صفتی است برای نسخ خطی که به سبب گذشت زمان و استفاده‌ای که از آن‌ها شده معمولاً اینگونه کتب برگ‌هایی از آغاز و انجام آن‌ها افتاده است. کلیم کاشانی در بیت زیر در تعبیری استعاری، جهان را به کهنه کتابی تشبیه کرده و انسان از زمان خلق جهان آگاه نیست همچنانکه از پایان جهان.

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم / اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

(کلیم کاشانی، ۹۶)

گلبانگ زدن عندلیب خامه: صدای بلند بلبل قلم؛ صرصر قلم.

نجیب، امشب مگر زد عندلیب خامه گلبانگی / که دیگر مرغ دل با ناله بلبل نمی‌سازد

(نجیب کاشانی، ۲۳۱)

گزلک: چاقوی بسیار تیز با تیغه‌ای پهن و نازک. از گزلک برای حک کردن و اصلاح کردن نوشته متن استفاده می‌شده است. محتشم کاشانی در قطعه‌ای برای ممدوح خویش، علی‌خان میرزا از کاتبان بد سواد انتقاد کرده و گفته است که کاتبان اشعارش را به غلط کتابت کرده‌اند و آنقدر غلط‌های آن زیاد است که باید با گزلک‌های تیز اغلاط کتابت شده را بتراشند و اصلاح کنند.

کانچه خط کاتبان بی‌وقوف بد سواد / کرده با اشعار من از خط‌های بیکران

امر فرماید که یاران خامه تصحیح را / ز التفات آرند در جنبش پی اصلاح آن

یا بفرماید که بردارند گزلک‌های تیز / تا بود قوت، کنند اصلاح دست کاتبان

(محتشم کاشانی، ۶۸۵)

گزنده رقعہ: نامه انتقاد آمیز تند.

... و اگر گمان بردمی که در آن گزنده رقعہ، آن همه نیش کنایه تعبیه شده ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۰)

گل نازک ورق: کنایه از گلی که دارای گلبرگ‌های نازک و ظریف است.

ز غیرت، ای گل نازک ورق، چو دامن پاک / کشیدی از کف بلبل به چنگ خار مده

(محتشم کاشانی، ۷۹۱)

برهم زده دارد گل نازک ورق‌ت را / آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد

(محتشم کاشانی، ۹۳۴)

گلوی قلم: دهانه تراشیدگی قلم‌نی.

مانع فیض، سیه‌روی کسی نشود / می‌خورد آب گلوی قلم از جوئی سفید

(نجیب کاشانی، ۳۱۵)

گوش خامه: گوش قلم، بر مراد از آن قسمت تراشیده قلم است که به گوش تشبیه شده.

به گوش خامه، شب احوال سوز خود گفتم / به سر همی رودش از دماغ، دود هنوز

(محتشم کاشانی، ۱۲۰۷)

لباس تحریر: کنایه از نوشتن است.

مگر خامه زبان دریده تواند که صورت آن حرف وحشت اثر را در لباس تحریر به جلوه‌گاه ظهور رساند.

(محتشم کاشانی، ۱۳۷۹)

... این غزل را لباس تحریر پوشانیده به یکی از آشنایان محرم سپرد.

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۱)

لباس حروف: در علم الحروف، حرف «الف» را قطب الحروف می‌گویند. محتشم با تخیلی شاعرانه، به جای «قطب الحروف» تعبیر «لباس حروف» را به کار گرفته است. بدان دلیل این عناوین را به حرف مذکور داده‌اند که این حرف در نام بیشتر حروف الفبایی مانند: الف، با، تا، زا، صاد، کاف و نظایر آن وجود دارد که در علم جفر هم کاربرد زیادی دارد. برای اطلاع بیشتر ر.ک به قطعه شماره ۵۷، ص ۱۵۰۷-۱۵۰۸ و نیز تعلیقات مربوط بدان ص ۱۶۳۹-۱۶۴۰ هفت دیوان محتشم کاشانی، تصحیح نگارنده و دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش.

ولی در تلفظ لباس حروف / خرد یافت بر قدمت رسا

(محتشم کاشانی، ۱۵۰۸)

لباس عبارت آرای: تعبیری است که نجیب برای بیان یا وصف آرایه‌های ادبی به کار گرفته شده در سخن خویش، در بیتی از یکی از مثنوی‌هایش - که در باب شعر است - آورده است.

در لباس عبارت آرایی / می‌کنم جلوه بر تماشایی

(نجیب کاشانی، ۶۴۹)

لشکر خط: کنایه از دمیدن موی بر صورت است.

گرفته‌ای همه عالم، به حسن عالمگیر / اگر چه لشکر خط تو، سر نکرده هنوز

(محتشم کاشانی، ۱۲۰۹)

لعنت‌نامه: نفرین نامه؛ نوشته‌ای که در آن کسی مورد طعن و نفرین و سرزنش قرار گرفته باشد.

آن غزل از بهر قایل یا برای معترض / تا ابد القصه لعنت‌نامه‌ای شد در جهان

(محتشم کاشانی، ۶۶۷)

لوح: صفحه‌ای که از هر جنس حتی به غیر از کاغذ، مطلبی بر روی آن نگاشته شود.

حرف وقار او به قلم چون سپرد عرش / تا خواست نقش لوح کند، قامتش خمید

(محتشم کاشانی، ۶۰۹)

لوح ایام: کنایه از روزگار.

الهی تا بود بر لوح ایام / ز عدل نامی نوشیروان نام

(محتشم کاشانی، ۵۶۶)

لوح بیان: تعبیری استعاری به معنی صفحه‌ی زبان که نهایتاً مراد از آن خود زبان است.

نوشتم به لوح بیان چار تاریخ / ازین چار مصرع بی‌عیب و نقصان

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۵)

اگر چه خالق الفاظ کرده است رقم / هزار گونه تواریخ ازو به لوح بیان

(محتشم کاشانی، ۱۵۹۰)

به لوح بیان بهر تاریخ فوتش: «گل گلشن تابلت» رقم شد / ۹۹۳ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۹)

لوح ثنا: دعانامه؛ تعویذ.

بر سر لوح ثنا، طرح دعا خوش طرحی است / خاصه طرحی که من از بهر تو می‌اندازم

(محتشم کاشانی، ۷۷۵)

- لوح جان:** لوح حیات؛ لوح زندگی؛ صفحه زندگی، تعبیری است استعاری از نجیب کاشانی.
نقش است همچو سوره واللیل از ازل آیات وصف زلف تو بر لوح جان ما
(نجیب کاشانی، ۷۹)
- لوح جبهه:** کنایه از پیشانی.
به لوح جبهه‌اش کلک یدالله
نوشته آید عالم پناهی
(کلیم کاشانی، ۷۵۳)
- لوح جبین:** کنایه از پیشانی.
سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد
سرنوشتم اگر از لوح جبین برخیزد
(کلیم کاشانی، ۲۵۴)
- لوح خاطر:** صفحه فکر؛ صفحه اندیشه؛ صفحه خیال.
در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه زر است
(محتشم کاشانی، ۲۵۶)
- لوح خاک:** صفحه خاک.
بر لوح خاک نام تو ناموس شعر بود
ای خاک بر سر تو و ناموس و نام تو
(محتشم کاشانی، ۶۸۷)
- به لوح خاک ز تاریخ‌های مختصرش نوشت کلک قضا: «آصف بهشت مکان»
۹۸۹ ه.ق.
لوح خیال: _ لوح خاطر.
... و از این اسباب، بوالعجب انگیختن چه نقش عجیب بر لوح خیال می‌نگاری؟
(محتشم کاشانی، ۱۴۵۹)
- لوح دل:** کنایه از صفحه دل.
آن باده که از حدت او محو توان کرد
از لوح دل برهمنان نقش صنم را
(کلیم کاشانی، ۸۳۲)
- یعنی امین دین محمد که نام آن بر لوح دل نشسته تر از سکه زر است
(محتشم کاشانی، ۶۷۸)

«گر چه بلوح دل دانای خود» ۹۸۴ ه.ق.
«زد رقم مدت امن و امان» ۹۸۴ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۴)

لوح روزگار: _ لوح ایام.

امسال برفتاد که بر لوح روزگار
تاریخ: «برفتادن رومی» شود همان
۹۹۳ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۵۰۴)

لوح سینه: کنایه از صفحه سینه.

ز مژگان تو لوح سینه‌ها از خون رقم دارد
رقم سرخ است با چندین سیاهی کاین قلم دارد

(کلیم کاشانی، ۲۰۳)

لوح ضمیر: کنایه از صفحه درون دل؛ صفحه اندیشه؛ صفحه خیال؛ صفحه فکر؛ _ لوح خاطر؛ _ لوح خیال.

کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون
خیال زلف تو سرخط شود به لوح ضمیر

(کلیم کاشانی، ۷۱۳)

به آب دیده همی شویمت ز لوح ضمیر
که سر به جییم و اشک از دو دیده می‌بارم

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۰)

لوح گردون: کنایه از صفحه آسمان.

قدسیان کردند مشق نام آن فرخنده فال
شکل نون بر لوح گردون بنگر اینک از هلال

(کلیم کاشانی، ۷۲۸)

لوح مزار: سنگ مزار؛ سنگ قبر؛ سنگ آرامگاه.

در دل خاک از غمت؛ آهی اگر بر آورم
شعله آتش کنم لوح مزار خویش را

(محتشم کاشانی، ۱۱۱۹)

لوح مزار خویش زدیوان خود کنم
یعنی مرا به غیر سخن یادگار نیست

(کلیم کاشانی، ۱۲۸)

لوح نه چرخ: لوح نه فلک؛ صفحه نه چرخ.

لوح نه چرخ چو خورشید به دستم دادند
در این گنج به روی دل خود وا کردم

(نجیب کاشانی، ۳۷۳)

لوح هستی: صفحه هستی؛ صفحه روزگار؛ جهان هستی؛ لوح ایام.

در فراقش چون ندام جان؛ خدا را ای فلک
نام ننگ‌آمیز من از لوح هستی ساز حک

(محتشم کاشانی، ۱۲۲۸)

ماهی خامه: کنایه از قلم.

... و خود با وجود آن همه ضعف، ماهی خامه را در بحر عنبرخیز مداد رخصت اندک جنبشی دادم و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۴۲)

مجلس تصویر: کنایه از مجلس نقاشی شده در نسخ خطی.

چون قصه خوان مجلس تصویر دم مزین
نشینده و ندیده به هر انجمن مگو

(محتشم کاشانی، ۴۶۱)

محرر گشتن: نوشته شدن.

سیاه‌نامه‌ای از کلک من محرر گشت
به ناپسند ادایی که ذکر آن نه نکوست

(محتشم کاشانی، ۶۸۲)

محرر نسخه: کتاب کم‌برگ و با قطع کوچک.

چیزی که هیولای آن به فکر صورت یافت تاریخ انشای این محرر نسخه است...

(محتشم کاشانی، ۱۴۷۴)

مداد: سیاهی دوات؛ مرکب؛ دوده مرکب (لغت‌نامه دهخدا).

دمی که خامه نگارد حدیث عدلش را
سیاهی شب قدر آورم به جای مداد

(کلیم کاشانی، ۷۹۲)

ای خامه نیک در ظلمات مداد رو
کز شوق آیدت به زبان خوشتر آفتاب

(محتشم کاشانی، ۲۸۵)

یکی ز صد بنویسند وصفش ار به مثل
نه آسمان شود اوراق و هفت بحر مداد

(محتشم کاشانی، ۴۱۴)

ای خامه، ورق چون به مدادآرایی آرای به مدح ملک بطحایی

شاهی که کند در صفت نور رخس هر بیضه‌ای از زاغ قلم، بیضایی
(محتشم کاشانی، ۸۱۹)

به دوستی که سر خامه‌ای رسان به مداد زدوستان چو رسد، نامه‌ای به حضرت تو

(محتشم کاشانی، ۱۲۸۴)

خود را به نوعی مضطرب و به مرتبه‌ای سراسیمه دیدم که قلم می‌خواستم دوات برمی‌داشتم و بیاض می‌طلبیدم دست به مداد می‌کشیدم.

(محتشم کاشانی، ۱۳۹۷)

مداد خط سرنوشت: کنایه از سیاه بودن خط سرنوشت.

کلک قضا مداد خط سرنوشت ما گویی ز دود، آتش سودا گرفته است

(کلیم کاشانی، ۹۵)

مداد رقیق: مرکب کم‌رنگ؛ مرکب رقیق؛ _ مداد نازک.

محو شد آن وسواس باطل چون مداد رقیق از قرطاس

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۴)

مداد ظلمت: مرکب تاریکی، تعبیری استعاری است.

پس شبانگاه که اوراق روزگار به مداد ظلمت سیاه گردید و ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۱)

مداد نازک: مرکب کم‌رنگ؛ مرکب رقیق؛ _ مداد رقیق.

خراج هند و باج صد قلمرو ضم کند با هم مداد نازک از اقلام او هرگه شود باذل

(محتشم کاشانی، ۶۰۶)

مرآت نوخط: آیینه‌ای که موی تازه دمیده صورت را نشان دهد.

بر روی سبزه ابر چو مرآت نوخطی است کافتاده عکس خط رخ دلبران، بر آن

(نجیب کاشانی، ۵۶۱)

مرغ خامه: تشبیهی شاعرانه از قلم است. قلم مرغ صید کننده دانش است. همچنان که مرغ در هنگام دانه برداشتن باید نوکش را به زمین برساند قلم هم چنین حالتی در وقت نوشتن دارد. در بیت زیر شاعر می‌گوید به سبب اینکه بال و پر مرغ قلم در دست دیگری (= پروردگار) است آسمان از ستاره اقبال خود نیرومند

است زیرا اگر چنین نبود مرغ قلم ستاره‌ها را در آسمان به جای دانه می‌خورد.
چون مرغ خامه بال و پرش دست دیگری است گردون زمین اختر بخشش توانگر است

(کلیم کاشانی، ۶۳۸)

مرغ دفتر: تشبیهی شاعرانه از دفتر، صفحه‌هایش جمله پره‌های دفتر است.
هرگر به اوج مدحت او ره نبرده است با آنکه مرغ دفتر من جمله تن، پر است
(کلیم کاشانی، ۶۳۹)

مرغ نامه‌بر: کنایه از کبوتر نامه‌بر است.
هیچ می‌پرسی که مرغی کز دیاری گاه‌گاه می‌رسید و نامه‌ای می‌بود بر بالش چه شد؟

(محتشم کاشانی، ۹۴۶)

نوشتم نامه، وز گمراهی طالع نمی‌دانم که خواهد ره به آن مه برد مرغ نامه‌بر یا نه؟

(محتشم کاشانی، ۱۰۸۴)

یک کبوترخانه مرغ نامه بر همراه او او به حسرت نامه بر آه سحر پیچیده بود

(نجیب کاشانی، ۲۸۷)

مرقع: قطعاتی از خطوط و یا نقاشی مجالس و یا هر دو که در یک جا به هم متصل کرده باشند و یا مجلد شده باشد.

این مرقع نیست، غوصی کرده غواص قلم یک صدف لبریز در شاهوار آورده است

(کلیم کاشانی، ۷۷۳)

مرکب: مادۀ محلول سیاه رنگ ساخته شده از دوده که برای نوشتن در دوات می‌ریزند.
مصور صور بی‌مثال در ارحام بنان نکرده قلم‌کش، قلم مرکب سا

(محتشم کاشانی، ۲۶۵)

مسطر: خط‌کش.
بر تن غم‌پرور عاشق نشان بوریا از برای خط زخمش کار مسطر می‌کند

(کلیم کاشانی، ۳۲۱)

هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند

(کلیم کاشانی، ۳۰۷)

- فکر دیوان که داری باز کز مشق ستم
از خط چین بر بیاض جبهه، مسطر بسته‌ای
(مخلص کاشانی، ۲۴۳)
- بهر کتاب حسن تو بر صفحه فلک
می‌بندد از اشعه خود مسطر آفتاب
(محتشم کاشانی، ۲۸۴)
- خط زخم بتان مسطر همی خواست
به این پرگار مسطر می‌کنم راست
(کلیم کاشانی، ۹۷۵)
- مسوده زلف:** کنایه از زلف سیاه درهم ریخته.
به توبه، نامه نمی‌شویم از گنه که به حشر
به کف مسوده زلف یار می‌خواهم
(کلیم کاشانی، ۴۹۳)
- مشق:** تمرین خط.
قدسیان کردند مشق نام آن فرخنده فال
شکل نون بر لوح گردون بنگر اینک از هلال
(کلیم کاشانی، ۷۲۸)
- مشق بیداد:** تمرین ظلم و ستم.
چه طفل است اینکه گاه مشق بیداد
خطش زخم است و لوحش استخوان است
(کلیم کاشانی، ۷۷)
- مشق بی‌قیدی:** تمرین لالایی‌گری. گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
نوخطان مکتب حسن ار چه باشند اهل قید
مشق بی‌قیدی است بیش حد ایشان اختلاط
رتال جامع علوم انسانی
(محتشم کاشانی، ۷۶۵)
- مشق تنزل:** تمرین پایین آمدن کیفیت کار.
جفای خار نه از بهر گل کشید، کلیم
رساند مشق تنزل ز باغبان کردن
(کلیم کاشانی، ۵۲۸)
- مشق جراحت:** تمرین زخم.
شب نیست که در دست پی مشق جراحت
پیکان تو چون خامه فولاد ندارم
(کلیم کاشانی، ۴۶۳)

مشق جنون: تمرین دیوانگی.

کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون خیال زلف تو سر خط شود به لوح ضمیر

(کلیم کاشانی، ۷۱۳)

از بس که در مشق جنون، رسوا شدم پیرانه سر خندید بر من نوخطان، طفلان مکتب‌خانه هم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۴)

مشق حیرت: کنایه از تمرین تعجب.

پیش پا دیدن نمی‌آید دگر از ما چو شمع بسکه بر سرو قد او مشق حیرت کرده‌ایم

(کلیم کاشانی، ۵۰۱)

مشق خوشنویسان بهار: تعبیری استعاری از روئیدن گیاهان در بهار.

به چشم کم مبین بر خط ریحان که مشق خوشنویسان بهار است

(نجیب کاشانی، ۱۱۰)

مشق سر خط حسن: کنایه از تازه دمیدن موی بر صورت.

از زیر مشق سرخط حسن تو آفتاب در مشق مد کشیدن زلف تو مشک ناب

(محتشم کاشانی، ۵۱۱)

مشق سرگرانی: کنایه از تمرین سرسنگینی و سردمهری.

چه لازم است چنان مشق سرگرانی کرد که یک نفس نتوان غافل از تعافل شد

(کلیم کاشانی، ۲۸۴)

مشق غم: تمرینه اندوه.

چه سود مشق غم او، که صد رساله به غیر نوشت و بر قلم ما ورق نسود هنوز

(محتشم کاشانی، ۱۲۰۷)

مشق گرمی: تمرین گرمی حاصل از خوی آتشین معشوق.

دمادم چون قلم، دود از دماغم می‌رود بالا که دانم زیر مشق گرمی آن آتشین خویم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۹)

مشق مدارا: کنایه از تمرین رعایت کردن.

کسی که مشق مدارای او کمال گرفت / ز هیچ خصم نمی‌بایدش مدارا کرد

(کلیم کاشانی، ۲۳۱)

مشق مد کشیدن زلف: تمرین بلند شدن زلف.

ای زیر مشق سر خط حسن تو آفتاب / در مشق مد کشیدن زلف تو مشک ناب

(محتشم کاشانی، ۵۱۱)

مشق مشقت: تمرین رنج.

صبر بی حاصل که جز مشق مشقت هیچ نیست / یک هنر دارد کزو جان دادن آسان می‌شود

(محتشم کاشانی، ۹۶۸)

مشق نفاق: کنایه از تمرین دورویی کردن.

کار یک رو کن، مدارا نیست جز مشق نفاق / گرنه سیلاب سرایی آتش اسباب باش

(کلیم کاشانی، ۴۱۶)

مشوش اوراق: ورق‌های به هم ریخته و نامرتب و درهم شده.

... بلی در تسوید این مشوش اوراق چیزی که هیولای آن به فکر صورت یافت تاریخ انشای این محقر / نسخه است.

(محتشم کاشانی، ۱۴۷۳-۱۴۷۴)

مصحف حسن: کتاب زیبایی؛ کتاب نکویی، که تعبیری استعاری است.

مصحف حسن تو را خط در زرافشان کردن است / آفتاب حسن، سر لوح بیاض گردن است

(نجیب کاشانی، ۷۴۵)

مصحف خط: کنایه از موی تازه بر دمیده شده صورت، که تعبیری استعاری است و اشاره دوری هم / به کتاب خط دارد.

معنی بسم‌الله زلف اینقدر پیچیده نیست / مصحف خط تو را تفسیر کردن مشکل است

(نجیب کاشانی، ۱۲۴)

مصحف دل: کتاب دل، که تعبیری استعاری است.

کهنه اوراق حواس از هم پریشان کرده‌ای / مصحف دل را زهم پاشیده چون سی پاره‌ای

(نجیب کاشانی، ۴۶۷)

مصحف رو: کنایه از صحیفه‌ها و رساله‌های زیبایی رو که در معشوق نمایان است.
از سواد زلف چندی دیرتر روشن شود مصحف رویت نمی‌خواهد زخا اعراب را

(کلیم کاشانی، ۵)

قسم به مصحف رو و محراب ابرویم که ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۵)

مصحف سی پاره: سی جزو قرآن کریم؛ قرآنی که در سی جلد- که هر جلد آن یک جزو است- مجلد شده باشد.

گذشت آن‌ها که از دستت گریبان پاره می‌کردم
کهن اوراق دل را مصحف سی پاره می‌کردم

(نجیب کاشانی، ۳۷۵)

مصحف صبح: کتاب آغاز طلوع روز؛ تعبیری است استعاری که نجیب کاشانی بر پایه پندار و تخیل شاعرانه خویش، صبح را به کتابی تشبیه کرده که با گشودن آن صبح طلوع می‌نماید.

فلک زم مصحف صبح «ان یکاد» خواند و دمید
که بر زمانه گزندی ز چشم بد مرسدا

(نجیب کاشانی، ۵۱۴)

مصحف قوم: کتاب خویشان و نزدیکان، که تعبیری است استعاری.

آفتاب گشاده روکش بود
رخ فرخنده فال مصحف قوم

(محتشم کاشانی، ۱۵۲۵)

مصحف ماه رمضان: کتاب ماه رمضان که کنایه از قرآن کریم است.

طنبور گرفتند حریفان ز می ناب
دادند ز کف مصحف ماه رمضان را

(نجیب کاشانی، ۵۳)

مصحف ناخوانده: کتاب ناخوانده.

مصحف ناخوانده را تفسیر کردن مشکل است
صورت نادیده را تصویر کردن مشکل است

(نجیب کاشانی، ۱۲۴)

مصحف نکویی: کتاب زیبایی؛ _ مصحف حسن.

بسته است خطش از نو، دیباچه‌ای که گویا
هست آیت نخستین از مصحف نکویی

(محتشم کاشانی، ۸۰۱)

مصوّر: پیکر نگار؛ نقاش.

مصوّر صور بی‌مثال در ارحام بنان نکرده قلم‌کش، قلم مرکب سا

(محتشم کاشانی، ۲۶۵)

به صورتخانه چین، گر قد و عارض عیان‌سازی مصوّر را ورق در دست و کلک اندر بنان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۴)

در مثال رخت مصوّر را لرزه در کلک معجز ارقام است

(محتشم کاشانی، ۶۵۹)

مصوّران، قلم از مو کنند تا نکشند زیاده از سر مویی دهان تنگ تو را

(محتشم کاشانی، ۸۷۲)

معجز نگار: قلم سحرآفرین.

دبیر مشیر عطار د نظیر که هستش نی‌خامه معجز نگار

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۳)

مفتی خط: فتوی دهنده خط؛ و خط کنایه از موی دمیده بر چهره معشوق. مفتی خط کز لب او کام بخشی می‌کند بوسه را نشمرده و بی‌وعده فتوی می‌دهد

(کلیم کاشانی، ۳۸۳)

مقالات: جمع مقاله، سخن‌ها، گفتارها، اقوال، بیانات (لغت‌نامه دهخدا). زبده الاخوان فصیح خوش کلام صاحب نظم و مقالات ملیح

(محتشم کاشانی، ۱۵۱۷)

مقوّا: مأخوذ از تازی، صفحه ستبر و کلفتی که از چندین لایه کاغذهای بیکاره و یا پارچه‌های کهنه می‌سازند؛ کاغذی سخت ضخیم که از خمیر کاغذ یا چند لای کاغذ بر یکدیگر دوسیده کنند. تخته‌گونه‌ای که از خمیر کاغذ یا کاغذهای بر هم نهاده و چسبانیده سازند (لغت‌نامه دهخدا).

چون خامه بهر دیوان، پُر استخوان شکستیم افسوس از آن مقوّا، حیف از بهای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۰)

مکتبخانه فانوس گردون: جای آموزانیدن کودکان که در چراغ گردون است و تعبیری است استعاری.

- به مکتبخانه فانوس گردون شمع تصویرم
نه درس شعله خواندم نه کتابی گرم شد از من
(نجیب کاشانی، ۴۴۱)
- مکتب غم عشق:** محل آموختن غم عشق.
به مکتب غم عشقش، نجیب شاگرد است
کتاب مکتب من، مکتب کتاب من است
(نجیب کاشانی، ۱۲۹)
- مکتب کتاب:** جای آموزاندن کتاب.
به مکتب غم عشقش، نجیب شاگرد است
کتاب مکتب من، مکتب کتاب من است
(نجیب کاشانی، ۱۲۹)
- مکتب هوا و هوس:** مدرسه هوا و هوس.
در مکتب هوا و هوس‌ها پیاله گیر
در پیش من ز سرخی باب اجتناب کن
(نجیب کاشانی، ۴۲۹)
- مکتوب:** نوشته؛ نامه.
گر در بلای غربت، آواره وطن را
چیزی به از وطن هست، مکتوب دوستان است
(کلیم کاشانی، ۷۶)
- مکتوب اشک:** کنایه از نامه اشک‌آلود؛ نوشته اشک.
مکتوب اشک شسته، دادم به قاصد دل
یعنی که انتظارت چشم مرا چنان کرد
(کلیم کاشانی، ۲۳۷)
- مگس نقطه:** کنایه از نقطه؛ تشبیه شاعرانه‌ای از فضله مگس است که فضله مگس به صورت نقطه‌ای
خود را نشان می‌دهد.
دفترم گر شکرستان سخن گشت چه سود
که به غیر مگس نقطه هوادار ندید
(کلیم کاشانی، ۳۹۹)
- منشور بقا:** فرمان باقی ماندن.
یافت منشور بقا، مهر فنا بر خاتمه
نام او سلطان دل را نقش خاتم، همچنان
(محتشم کاشانی، ۱۰۵۱)

منشور حسن خواهی: فرمان نکویی خواستن؛ فرمان زیبایی خواستن.

سبطان نو ظهوری، رعناى پر غرورى / اقلیم دلستانی، منشور حسن‌خواهی

(محتشم کاشانی، ۱۱۰۲)

منصب تحریر: مقام نوشتن.

... به این مضمون انتظام پذیر گشت و بر زبان قلم مشوش رقم - که از منصب تحریر این نوع فراقنامه‌ها تا قیامت معزول باد - به نیم توجه از طبع پر اختلال گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۳۸۵)

موج خط: کنایه از موی دمیده شده بر چهره عاشق.

تا مباد آموزد از زلف پریشان کجروی / موج خط بر صفحه حسن تو مسطر می‌شود

(نجیب کاشانی، ۲۹۲)

تاب بر موج خط انداخته‌ای کاین زلف است / صبر را حوصله بگداخته‌ای کاین شکن است

(نجیب کاشانی، ۱۳۴)

موج خط و خال: کنایه از تلاطم موی بر چهره دمیده و خال است.

صبح قیامت را، خط شب هجران کرد / موج خط و خالش، زلف پریشان شد

(نجیب کاشانی، ۲۵۴)

موران خط: کنایه از موی بردمیده بر پشت لب.

حیف از آن لب‌ها که با موران خط دمساز شد / راه حرفی از برای نکته گیران باز شد

(نجیب کاشانی، ۲۵۰)

مور خط: کنایه از دمیدن موی بر چهره عاشق.

مور خط، لعل لب‌ت را خوش گرفت / خاتم از دست سلیمان می‌کشد

(کلیم کاشانی، ۲۸۲)

مور رقم: کنایه از مطلب نوشته شده در نامه.

از دل حدیث آرزویت چون به نامه رفت / از اشتیاق، مور رقم بال و پر گرفت

(کلیم کاشانی، ۱۷۰)

مهر فنا: کنایه از پایان عمر.

یافت منشور بقا، مهر فنا بر خاتمه نام او سلطان دل را نقش خاتم، همچنان

(محتشم کاشانی، ۱۰۵۱)

مهر و مه را طفل مکتب خانه دانستن: خورشید و ماه را دانش‌آموز مدرسه دانستن.

شمع رویت هر کجا درس تجلی سرکند مهر و مه را طفل مکتب‌خانه می‌دانیم ما

(نجیب کاشانی، ۷۶)

نال خامه: کنایه از نی قلم.

ز بار جامه از ضعف بدن در زیر دیوارم تنم مانند نال خامه در زیر قبا مانده

(کلیم کاشانی، ۵۶۲)

نامه: نوشته، مکتوب.

کاتب اعمال را دیگر نمی‌گردد قلم نامه ما بسکه از افعال زشت ما تر است

(کلیم کاشانی، ۶۵۰)

از دل حدیث آرزویت چون به نامه رفت از اشتیاق، مور رقم بال و پر گرفت

(کلیم کاشانی، ۱۷۰)

گر در این دیوان گناه ما خطای عاشقی است گو کسی در نامه ما این خطاشویی مکن

(محتشم کاشانی، ۱۰۶۰)

نوشتم نامه، وز گمراهی طالع نمی‌دانم که خواهد ره به آن مه برد مرغ نامه‌بر یا نه

(محتشم کاشانی، ۱۰۸۴)

بنما به ملک روی که سازد ز رقابت در نامه من ثبت گناهی که تو داری

(محتشم کاشانی، ۱۰۹۰)

صد نامه بی‌دریغ رقم زد به نام غیر وز کلک خویش یک رقم از من ریغ داشت

(محتشم کاشانی، ۱۱۵۰)

- نامهٔ ذره، به خورشید جهان‌آرا بر
تحفهٔ مور به درگاه سلیمان برسان
(محتشم کاشانی، ۱۲۶۱)
- محتشم باز به عنوان وفا مشهور است
قصه کوتاه کن و نامه به عنوان برسان
(محتشم کاشانی، ۱۲۶۱)
- به دوستی که سر خامه‌ای رسان به مداد
زدوستان چو رسد، نامه‌ای به حضرت تو
(محتشم کاشانی، ۱۲۸۴)
- نامهٔ قلم نوشته فاش و به قاصد
داده ز تأکید، صد رساله نهفته
(محتشم کاشانی، ۱۲۹۴)
- خواهم نوشتن نامه‌ای، اما نمی‌دانم چه سان
خواهد درید آن گل زهم، چون واقف از مضمون شود
(محتشم کاشانی، ۱۳۵۶)
- بر سر هر نامه طغرابی است لازم محتشم
کی بود زینده گر باشد دو سر را تاج یک
(محتشم کاشانی، ۱۳۷۳)
- هیچ محتشم این نامه آنقدر که به زلفش
دعایی از دل مفتون بر آن کنار نویسم
(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)
- صاحب نام ضمیری که قضاش
خاتم خاتمه بر نامه نهاد
(محتشم کاشانی، ۱۵۳۰)
- نامه بر آه سحر پیچیدن: تعبیری استعاری همراه با تخیل و پنداری شاعرانه، که نامه به جای
کبوترنامه‌بر، به آه سحر بسته و همراه کرده‌اند.
یک کبوتر خانه مرغ نامه‌بر همراه او
او به حسرت، نامه بر آه سحر پیچیده بود
(نجیب کاشانی، ۲۸۷)
- نامهٔ بی‌جواب: نامه‌ای که پاسخش داده نشده.
طرح سفر دگر نکند آن مه و وقت شد که من
شب همه شب رقم زنم نامهٔ بی‌جواب را
(محتشم کاشانی، ۸۶۸)

نامه سفیدان: کاغذ نامه نانوخته و نیز ایهام دارد به سفیدی چشم.

نهاده چشم بر ایمایم آن که داده مدام زخون نامه سفیدان غذای چشم سیاه

(محتشم کاشانی، ۱۰۸۰)

نامه سیاه / نامه سیبه: صفتی است برای کسی که نامه اعمال او سیاه است و عمل نیکی در زندگیش از خود به جای نگذاشته.

محتشم رشحه‌ای از لجه رحمت کافی است گر در آیند به محشر دو جهان نامه سیاه

(محتشم کاشانی، ۱۰۷۹)

بعد حرمان من نامه سیاه آنکه به تو برگ سبزی و پیامی نفرستاد که بود

(محتشم کاشانی، ۱۱۹۰)

به نامه سیه امیدوار از آن هستم که پشت دست ندامت گزیدنی دارد

(نجیب کاشانی، ۳۸۷)

نامه عصیان: نامه نافرمانی؛ نامه گناه.

به هر بحری که بعد از توبه شستم نامه عصیان لب دریا سرانگشت ندامت کرد ماهی را

(نجیب کاشانی، ۷۱)

نامه قاتل: نوشته قاتل.

ابر رحمت چو ترشح کند ای کاش نخست رقم قتل من از نامه قاتل برود

(محتشم کاشانی، ۹۶۴)

نامه قالب تهی: نامه بی محتوا.

گر چه خود هر نامه‌ای قالب تهی بودش چو نای ناله‌ای در بند بند کاغذ طومار بود

(نجیب کاشانی، ۲۸۵)

نامه گرم: کنایه از نوشته پر از مهر و دوستی.

شمع قلم ز نامه گرم به ته رسید شوقم هنوز بر سر عنوان نمی‌رود

(کلیم کاشانی، ۳۵۶)

نامه مشتاق: نامه آرزومند؛ نامه خواهان.

اگر نه نامه مشتاق شرح حال کند / گذشته شوق زحدی که کس خیال کند

(نجیب کاشانی، ۲۷۸)

نامه منظوم: نامه‌ای که به شعر نوشته شده.

بر زبان خامه رفته‌نگار، در فراق آن یار غمگسار، این غزل - که نامه‌ای منظوم است - گذشت.

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)

نای خامه: نای قلم.

چه احتیاج به عطر بهار غنچه مرست / که نای خامه من نیچه گلاب من است

(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

نخل قلم: کنایه از خود قلم است که در هنگام نوشتن راست در دست قرار دارد و محتشم آن را به نخل

تشبیه کرده که بر شیرین دارد.

گر نصیحت می‌پذیری خیز و در باغ خیال / از زلال نظم کن نخل قلم را بارور

(محتشم کاشانی، ۳۹۹)

نسخه: رونوشت.

کیستم من، پای تا سر نسخه‌ای از زلف او / تیره‌روزی، بی‌قرار، آشفته حالی، درهمی

(کلیم کاشانی، ۵۸۴)

در لحد مونس تنهایی او حورا باد / برزخ او به خوش نسخه‌ای از فردا باد

(کلیم کاشانی، ۸۲۵)

نسخه آداب فقر: نوشته آداب فقر؛ کتاب آداب فقر.

هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر / صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند

(کلیم کاشانی، ۳۰۷)

نسخه آفرینش: هر چه را که خداوند آفریده است.

تا طراز نسخه ایام می‌شد ذات او / نسخه‌های آفرینش یافت صد بار انتخاب

(محتشم کاشانی، ۵۹۸)

نسخه اشعار: کنایه از دیوان اشعار.

محتشم، هر گه نویسم شعر عاشق سوز خویش
آتش افتد از قلم در نسخه اشعار من

(محتشم کاشانی، ۱۲۷۲)

نسخه الطاف الهی: سند لطف‌های خداوند.

ناظم منظومه جود و کرم
نسخه الطاف الهی نظام

(محتشم کاشانی، ۱۵۸۱)

نسخه الطاف ربانی: _ نسخه الطاف الهی.

چراغ چشم بینش، آفتاب سرمدی پرتو
طراز آفرینش نسخه الطاف ربانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۰)

نسخه امساک و صبر: دستور و شیوه عمل کردن به امساک و صبر.

نوشته نسخه امساک و صبر هر گه گرفت
بجز تو در مرض فقر نبض بیماران

(محتشم کاشانی، ۷۷۸)

نسخه ایام: کتاب ایام؛ کتاب روزها؛ کتاب روزگار.

تا طراز نسخه ایام می‌شد ذات او
نسخه‌های آفرینش یافت صد بار انتخاب

(محتشم کاشانی، ۵۹۸)

نسخه درمان: دستورالعملی که طبیب جهت مصرف دوا برای بیمار می‌نویسد.

عیسوی نسخه درمان چو رقم گشت از آن
رمیق جان به تن خسته بیتاب رسید

(محتشم کاشانی، ۷۵۳)

نسخه رنگین: کنایه از کتاب و نوشته دارای نقش و نگار؛ مرقع.

از بهار گلشن فردوس رنگین نسخه‌ای
کاتب قدرت برای روزگار آورده است

(کلیم کاشانی، ۷۷۳)

نسخه صنع الهی: کتاب آفرینش پروردگار؛ مجموعه آفریده‌های پروردگار.

همایون نسخه صنع الهی
فروزان شمسه ایوان شاهی

(محتشم کاشانی، ۷۰۹)

نسخه صنّ خدا: _ نسخه صنّ الهی.

آینه بردار و حسن جانفزای خویش بین
انتخاب نسخه صنّ خدای خویش بین

(محتشم کاشانی، ۱۰۶۷)

نسخه صنّ خداوند ودود: _ نسخه صنّ الهی.

نسخه صنّ خداوند ودود
قدوة سلسله اهل وداد

(محتشم کاشانی، ۱۵۲۱)

نسخه کیمیا: دستنوشته درست کردن کیمیا.

بر زر قلب من کنی، گر نظر عنایتی
صفحه ساده دلم، نسخه کیمیا شود

(نجیب کاشانی، ۲۹۰)

نسخه لطف: نسخه درمان؛ محتشم کاشانی در سروده خویش به وجهی ایهام‌آمیز طلب نسخه دوازده حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی را نموده است. _ نسخه درمان.

پس از درود بگو، ای مسیح هستی‌بخش
نوید نسخه لطفی به خستگان برسان

(محتشم کاشانی، ۷۸۰)

نسخه لطف پروردگار: نشانه مهربانی خداوند.

خدیدو نکو نام فتح‌الانام
کزین نسخه لطف پروردگار

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۳)

نسخه لطف کردگار ودود: _ نسخه لطف پروردگار.

آسمان سداد و بحر وداد
نسخه لطف کردگار ودود

(محتشم کاشانی، ۶۸۹)

نسخه‌های جهان: هر چه در جهان خداوند آفریده است.

نسخه‌های جهان هر کس انتخابی کرد
ورق ورق دل صد پاره انتخاب من است

(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

نسخه‌های سحر: نوشته‌هایی که برای کار سحر بر روی کاغذ نوشته‌اند.

پیش چشم ساحرت، هاروت از شرمندگی
نسخه‌های سحر را در چاه بابل ریخته

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۲)

نسخه‌های فصیح: کتاب‌های با فصاحت.

ز حصر اگر چه برون است نسخه‌های فصیح یکی که ختم فصاحت بر اوست قرآن است

(محتشم کاشانی، ۵۳۹)

نظر باز خط و خال: چشم چران موی بر صورت دمیده و خال بر چهره.

گهی مفتون زلف و گه نظر باز خط و خالم پریشان کرد عشقم هر طرف منظورها دارم

(نجیب کاشانی، ۳۸۰)

نقاش نقاشان: کسی که نقش چیزی را می‌کشد؛ چهره‌نگار.

گویا به یاد داشته نقاش این صور صورت‌نگاری از قلم صنع کردگار

(محتشم کاشانی، ۷۵۷)

با تیزی مژگان تو نقاش چه سازد گیرم که بسازد قلمی تیزتر از مو

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۱)

آتش افشان از شبیهت دست نقاشان صنع شعله بر جان از مثال خامه زرین چنگ‌ها

(نجیب کاشانی، ۸۸)

نقد شعر: سخن سنجی شعر؛ سخن سنجی کلام موزون.

نقد شعرم رواست در همه جا سکه من زری نمی‌خواهد

(نجیب کاشانی، ۳۰۳)

ما نقد شعر کردیم صرف بهای کاغذ ریشی سفید کردیم در آسیای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۰)

نقش: صورت؛ نگارش.

تا خطت یافته تحریر رخ ساده رخان پیش رخسار تو نقشی است که بی‌تحریر است

(محتشم کاشانی، ۸۸۹)

خوشوقت محتشم، که دگر زین غزل بر آب خوش نقش‌ها ز خامه سحرآفرین زده

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۵)

نقش ابری: _ کاغذ ابری.

مرغابی، همچو نقش ابری
بر کاغذ یخ به یک قرار است
(کلیب کاشانی، ۶۳۴)

نقش قبول: نقشی که مورد قبول باشد؛ تصویر مورد قبول؛ شکل مورد قبول.

صفحه‌ی خاطر که هست، آینه‌ی جهان نما
نقش قبول خویشتن گر چه در آن ندیده‌ام

(محتشم کاشانی، ۶۸۳)

نقش کلفت: تصویر رنج و درد.

که بشویی و نقش آن کلفت
برود چون حیای من ز میان

(محتشم کاشانی، ۶۷۹)

نقش و نگار: خط و خال، تذهیب و ترصیح. آب و رنگ. شکل‌ها صورت‌های رنگین و گوناگون: بر

اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران‌افکنده زران‌دود و حاشیه‌ای پر نقش و نگار. (تاریخ بیهقی، ص ۳۶۵،
به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

ز فکر نقش و نگارش به کارگاه سخن
هزار رنگ برآورده پرنیان خیال

(کلیب کاشانی، ۷۲۷)

نقط انتخاب: نقطه‌های برگزیدن.

در دفتر جهان نقط انتخاب نیست
ما حرفِ حرف را همه نازاده دیده‌ایم

(نجیب کاشانی، ۴۱۲)

نقط شعر انتخاب: نقطه‌های شعر برگزیده.

ستاره‌ها نقط شعر انتخاب من است
کتابخانه‌ی هفت آسمان، کتاب من است

(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

نقطه: خال؛ مرکز؛ علامتی که از نوک قلم بر روی کاغذ گذاشته می‌شود.

ای محیط نه فلک یک نقطه پرگار تو را
با قیاس ما چه کار اندازه کار تو را

(محتشم کاشانی، ۳۲۳)

آنکه از عین شرف، نقطه‌ی نوک قلمش
فخر بر مردمک دیده‌ی اعیان دارد

(محتشم کاشانی، ۴۵۸)

هر نقطه هم شود زسوادش به هند و روم داغ دل هزار خدیو بزرگوار

(محتشم کاشانی، ۵۷۶)

هر نقطه که مانده از رقومش خالی است که بر عذار ملک است

(محتشم کاشانی، ۱۵۱۳)

نقطهٔ پا: کنایه از اثر جای پا بر روی خاک.
فلک یابد زمین را بر زبر از نقطه کوچک‌تر
ز بار حلم او گر نقطهٔ پا را شود حامل

(محتشم کاشانی، ۶۰۶)

نقطهٔ شک: کنایه از سه نقطه‌ای که بر حرف «ش» واژهٔ «شک» است و نیز ایهام دارد به معنای «نقطهٔ تردید» در مقابل «نقطهٔ یقین».

به میان حرف تو در صفحهٔ دل کرده مقام دگران جا به کران یافته چون نقطهٔ شک

(محتشم کاشانی، ۳۰۸)

نقطه‌های رشحهٔ کلک: کنایه از نقطه‌های تراوش شده از قلم.
فدای نقطه‌های رشحهٔ کلک تو می‌گردد دُر بحری و سیم معدنی و گوهر کانی

(محتشم کاشانی، ۵۸۲)

نقطهٔ غین فغان: نقطهٔ حرف «غ» واژهٔ «فغان».
خصم به قدر الم گر بخروشد شود پنبهٔ گوش فلک، نقطهٔ غین فغان

(محتشم کاشانی، ۵۱۳)

نگار: نقاشی.
تا به سر منزل چشمم کنی از سَر و گذار اشک من می‌کند این خانه به صد رنگ نگار

(محتشم کاشانی، ۷۵۸)

نگارنده: نویسنده؛ نقش‌کننده؛ ترسیم‌کننده؛ نقاش.
حیران توست بر در و دیوار بارگه هر صورتی که کرده نگارنده آشکار

(محتشم کاشانی، ۷۵۷)

نگاریدن: نوشتن؛ نگاشتن.

زاعتدال، هوا جوان گردد / گر نگارند در تو صورت پیر

(کلیم کاشانی، ۷۱۸)

نگاشتن: نوشتن.

به دفتر کرمت نام این گدا بنگار / به حال محتشم ای شاه محتشم بنگر

(محتشم کاشانی، ۴۲۳)

هزار بار نگارم به خون دیده ورق را / چو قصه دل پر خون به آن نگار نویسم

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)

نویسند: «مقصود گلزار هستی» / نگارند: «گلدسته گلشن جان»
۹۷۳ ه.ق. / ۹۷۳ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۷)

تاریخ آن کتابه‌نگاران نکته‌دان: / «حمام طاهر متبرک» نگاشتنند
۹۶۶ ه.ق. / ۹۶۶ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۳۶)

بهر سال ولادتش بنگار: / «مه نو شاهزاده ثانی»
۹۸۴ ه.ق. / ۹۸۴ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۵۱)

بنگاشته: «فتح تازه احمد بیک» / تاریخ نگارنده این فتح جدید
۹۸۶ ه.ق. / ۹۸۶ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۸)

«پسر کامیاب خان» بنویس / «ولد نامدار خان» بنگار
۹۸۷ ه.ق. / ۹۸۷ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۷۱)

وز کلامش دو صد لطیفه نگاشت / خامه هر که بر صحایف رفت

(محتشم کاشانی، ۱۶۱۸)

نوازش‌نامه: نامه‌ای که از روی شفقت و مهربانی نوشته شده باشد و نامه‌ای که موجب تسلی و دل‌اسایی گردد. (ناظم‌الاطباء به نقل از لغت‌نامه).

چون به مطالعه آن نوازش نامه، که آیت رحمتی بود از سپهر دولت ...

(محتشم کاشانی، ۱۴۳۵)

نوبهار خط: کنایه از تازه دمیدن موی بر صورت.

ز سنگ شوخی طفلی، نه نوبهار خطی به حیرتم که چرا خلق بر جنون زده‌اند

(نجیب کاشانی، ۲۷۰)

نوخطان: کنایه از کسانی که تازه موی بر صورتشان دمیده.

می‌دهم خط غلامی نوخطان شهر را تا به تقریب این رقم بر دلستان خود کشم

(محتشم کاشانی، ۱۲۴۶)

از بس که در مشق جنون، رسوا شدم پیرانه سر خدند بر من نوخطان، طفلان مکتبخانه هم

(محتشم کاشانی، ۱۲۵۵)

نوخطان مکتب حسن: کنایه از موی بر چهره دمیده زیبا رو.

نوخطان مکتب حسن ار چه باشند اهل قید مشق بی‌قیدی است بیش از حد ایشان اختلاط

(محتشم کاشانی، ۷۶۵)

نوخطی: کنایه از تازه موی بر صورت دمیده‌ای.

کاکل مشکین به یاد نوخطی در پیچ و تاب سنبلی بر نکه‌ت ریحان تر پیچیده بود

(نجیب کاشانی، ۲۸۷)

نوشتن: نگاشتن.

نوایسم در بیان و معجز لعلش اگر حرفی ز عجز اندر بنانم، خامه معجز بیان لرزد

(محتشم کاشانی، ۳۳۴)

یا تو را در نوشتن مقدار به غلط رفته کلک مشک افشان

(محتشم کاشانی، ۶۶۱)

خواهم نوشتن نامه‌ای، اما نمی‌دانم چه سان خواهد درید آن گل زهم، چون واقف از مضمون شود

(محتشم کاشانی، ۱۳۵۶)

نویسند: «مقصود گلزار هستی»
۹۷۳ ه.ق.

نگارند: «گلدسته گلشن جان»
۹۷۳ ه.ق.

به روز اجل بهر تاریخ فوتش
نوشتند: «مهر سپهر جلال»
۹۷۶ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۴۹۷)

«پسر کامیاب خان» بنویس
۹۸۷ ه.ق.

«ولد نامدار خان» بنگار
۹۸۷ ه.ق.

(محتشم کاشانی، ۱۵۰۳)

نوشتن شرح سوز خویش: کنایه از نوشتن نامه سوزناک.
به جانان می‌نویسم شرح سوز خویش و می‌ترسم
کز آشنایکی مضمون زبان خامه درگیرد

نوشتن نامه از آتش: کنایه از نوشتن نامه آشناک و سوزناک.
به خاکستر نشینان می‌نویسم نامه‌ای ز آتش
به انجم می‌فرستم شمع سوزانی ز یا رب‌ها

(محتشم کاشانی، ۹۴۰)

نیهای خامه: کنایه از قلم کوچک شده.
از کرامات سخن این بس، که در بستان شعر
یک نیهای خامه هر باری که آرد نو بر است

(نجیب کاشانی، ۸۵)

نه دفتر: کنایه از نه فلک.
نهان در فرد دیوان همچو خورشید آتشی دارم
که این نه دفتر از جزو کتابی گرم شد از من

(کلیم کاشانی، ۶۵۰)

نه ورق: کنایه از نه فلک.
اگر این نه ورق از مدحت او پر گردد
کم بود، در خور آن ذات همایون، بسیار

(نجیب کاشانی، ۴۴۱)

نی تن: کنایه از استخوان‌های ساق پا و دست که به قلم نی تشبیه شده.
عمرها شد که نی تن زغمش فریادی است
نیست امروز که این ناله گلوگیر است

(محتشم کاشانی، ۳۵۷)

(نجیب کاشانی، ۱۳۲)

- نی تن فغان و نوایی ندارد تو گر همدم بینوایان نباشی
- (نجیب کاشانی، ۲۰۶)
- نی خامه:** نی قلم؛ قلم نی.
- که هشتش نی خامه معجز نگار دبیر مشیر عطار د نظیر
- (محتشم کاشانی، ۱۵۷۳)
- نی خامه سبک رفتار:** نی قلمی با رفتار سبک و روان.
- قصه کوتاه کن و پی تاریخ به نی خامه سبک رفتار
- (محتشم کاشانی، ۱۵۷۱)
- نی کلک:** نی قلم؛ قلم نی؛ _ نی خامه.
- دهد شاخ احسان زر و سیم بار به جنبیدنی از نی کلک وی
- (محتشم کاشانی، ۱۵۷۳)
- ز خطش چه گویم که در عالم او را نی کلک در خوشنویسی علم شد
- (محتشم کاشانی، ۱۶۱۹)
- شکرریزی نجیب از هر نی کلکی نمی آید ندارد هر سبک مغزی بر ایجاد سخن دستی
- (نجیب کاشانی، ۴۶۸)
- ورق:** یک برگ کاغذ؛ برگه کاغذ.
- هزار راز رسانیدن قلم به ورق به دیده‌ها سپرد تا به دل کند آنها
- (محتشم کاشانی، ۲۶۶)
- به صورتخانه چین، گر قد و عارض عیان سازی مصور را ورق در دست و کلک اندر بنان لرزد
- (محتشم کاشانی، ۳۳۴)
- ای خامه، ورق چون به مداد آراییی آرای به مدح ملک بطحایی
- شاهی که کند در صفت نور رخس هر بیضه‌ای از زاغ قلم، بیضایی
- (محتشم کاشانی، ۸۱۹)
- چه سود مشق غم او، که صد رساله به غیر نوشت و بر قلم ما ورق نسود هنوز
- (محتشم کاشانی، ۱۲۰۷)

هزار بار نگارم به خون دیده ورق را چو قصه دل پر خون به آن نگار نویسم

(محتشم کاشانی، ۱۴۱۲)

دو تاریخ ازین هر دو مصرع برَد به روی ورق، خامه خوش حریر

(محتشم کاشانی، ۱۵۶۵)

ورق برگرداندن: کنایه از تغییر یافتن و دگرگون شدن وضعیت روزمره شخص.
زتاب، رنگ بگرداند آفتاب آن روز که من زدفتر عزت ورق بگردانم

(محتشم کاشانی، ۵۲۷)

ورق حسن: صفحه نکویی؛ صفحه زیبایی.
قلم نسخ بران، بر ورق حسن همه کاین قلمرو به تو داده است خدا، یک قلمه

(محتشم کاشانی، ۱۲۹۶)

ورق دل: کنایه از دلی که به صورت ورق ورق بریده شده باشد.
در مکتب عشق است کتابم ورق دل روشن نشود جز به خط زخم سوادم

(کلیم کاشانی، ۴۴۸)

ورق شستن: کنایه از پاک کردن و حذف کردن نوشته غیر واقعی.
گر بگذرانند او به تغافل، تو هم سخن کوتاه کن و ز حرف تعرض ورق بشو

(محتشم کاشانی، ۱۴۵۲)

ورق لاله: کنایه از سرخی گونه صورت.
باز این چه زلف از طرف رخ نمودن است باز این چه مشک بر ورق لاله سودن است

(محتشم کاشانی، ۱۱۳۹)

ورق ورق دل صد پاره: کنایه از دل دردمند و ریش.
ز نسخه‌های جهان هر کس انتخابی کرد ورق ورق دل صد پاره انتخاب من است

(نجیب کاشانی، ۱۲۶)

ورق‌های آبشار: تشبیهی است شاعرانه از فرو ریختن آب آبشار که به صورت ورق دیده می‌شود.
با عون حفظش از شرر افشان توان نمود طومار جویبار و ورق‌های آبشار

(کلیم کاشانی، ۷۰۵)

ورق یاسمن: کنایه از سفیدی گلبرگ گل یاسمن.

ترسم ز دماغ دل من دود برآرد آن دوده که زیب ورق یاسمنستش

(محتشم کاشانی، ۹۹۵)

وسوسه‌نامه: بد اندیش‌نامه؛ نوشتهٔ بد اندیشی.

اگر چه بعد از خواندن آن وسوسه‌نامه، در غیبت شاه غیرت، این مطلع بی‌غیرتانه برای رفع گمان کاذب او بر زبان راندم.

(محتشم کاشانی، ۱۴۲۶)

هجوم خط: کنایه از دمیدن موی بر چهرهٔ عاشق.

از هجوم خط دلی با طرهٔ پر فن نماند مور چندان شد که آخر دانه در خرمن نماند

(کلیم کاشانی، ۲۹۹)

هفت دیوان: کنایه از هفت دیوان محتشم کاشانی است که شاعر خود بدان اشارت دارد.

منم از دست غم سیلی خور نیلی بناگوشی که صیبت هفت دیوان می‌زنم بر کوس هفت اختر

(محتشم کاشانی، ۶۱۴)

همای خامه: مرغ همایون فال قلم.

به بال طایر پرواز شوق من نرسد همای خامه زبان را اگر دو بال کند

(نجیب کاشانی، ۲۷۸)

زیس بر خویشتن بالید از بال و پر شوقم همای خامه در گلدام دستم نسر طایر شد

(نجیب کاشانی، ۷۵۵)

همای کاغذ: مرغ همایون فال کاغذ.

یک کس ز عهد دولت، در عهد ما سخی نیست بی‌سایه‌اند این قوم، همچون همای کاغذ

(نجیب کاشانی، ۳۲۱)

کلیم کاشانی در دو قطعهٔ منظوم تحت عنوان مرقع پادشاهی - که همان مرقع گلشن معروف و مضبوط در کتابخانهٔ کاخ گلستان است - به تعریف و توصیف آن پرداخته و تاریخ اتمام آن را به سال ۱۰۴۶ ق در پایان قطعهٔ اول آورده است. به سبب اهمیت این مرقع و توصیف شاعرانهٔ کلیم از آن، به نقل آن دو قطعه می‌پردازیم، ضمن اینکه اینگونه قطعات منظوم را می‌توان گونه‌ای از معرفی منظوم نسخه خطی به شمار آورد:

تعریف مرقع پادشاهی و تاریخ اتمام آن

پروورده کدام بهار است این چمن
هر خط آن چو خطه کشمیر دلفریب
از دیدنش نظارگیان مست می‌شوند
از بسکه دیده خیره شود در نظاره‌اش
یا قوت ثلث این خط اگر می‌نگاشتی
تذهیب داده شاهد خط را چه زینتی
آراسته بهشتی تصویر حور آن
چسبان شد اختلاط خط و صورتش به هم
مو از زبان چو خامه نقاش سرزند
تصویر و خط چو صورت و معنی قرین هم
تمکین او اگر نشدی مانع آمدی
چندین هزار نقش بدیع انتخاب کرد
صاحبقران ثانی از اقبال سرمدی
کوه وقارش ار فکند سایه بر بحار
شاهنشاهی که پیر مرقع لباس چرخ
تاریخ شد: «مرقع بی‌مثل و بی‌بدل»
۱۰۴۶ هـ. ق.

کز بهر دیدنش نگه از هم کنیم وام
وز حلقه حروف به راه نظاره دام
آن باده‌ای که دایره‌ها را بود به جام
نتوان شناخت نقطه کدام است و خط کدام
مستعصمش به دیده نشاندی زاحترام
آری شفق فزوده به حسن جمال شام
حوری که باشد آن را غلمان کمین غلام
پیچد به موی طره تصویر زلف لام
نطق از ز حسن صورت او سر کند کلام
وز اتحاد کرده در آغوش هم مقام
در باغ صفحه شاهد تصویر در خرام
دوران که شد مرقع شاه جهان‌ش نام
مانند سطر موج به یکجا کند مقام
ذکرش دعای دولت او شد علی‌الدوام
چون این سواد گلشن فردوس شد تمام

(کلیم کاشانی، ۷۷۱-۷۷۲ و نیز تعلیقات آن، ۱۰۶۱-۱۰۶۶)

تعریف مرقع پادشاهی

نقشبند کارگاه صنع همچون زلف یار
نقش پرکاری عجب بر روی کار آورده است
از بهار گلشن فردوس رنگین نسخه‌ای
کاتب قدرت برای روزگار آورده است
نازم این زیبا مرقع را که چون روی بتان
صفه‌اش خطی به خون نوبهار آورده است
این مرقع نیست، غوصی کرده غواص قلم
یک صدف لبریز دُر شاهوار آورده است
حسن خطش بسکه کامل شد، سپهر از کان صبح
بهر تذهیبش زر کامل عیار آورده است
محضر خوبی به خط جمله استادان رساند
می‌رسد فخرش، سَجَل افتخار آورده است
روح مانعی عندلیب گلبن تصویر اوست
این گلستان این چنین بلبل هزار آورده است
از تحرک خامه نقاش جادوکار او
پنجه تمثال‌ها را رعشه‌دار آورده است
سحرکاری قلم در گوشه چشم بتان
دلبری را همچو مژگان آشکار آورده است
جلد را شیرازه جمعیت خاطر از اوست
کاین چنین زیبانگاری در کنار آورده است
طرح این گلشن شه جنت مکان کرد از نخست
این زمان لیکن گل اتمام بار آورده است
حسن سعی ثانی صاحبقران، شاه جهان
آب شادابیش اندر جویبار آورده است
آن شهنشاهی که این پیر مرقع پوش چرخ
نقد انجم بر درش بهر نثار آورده است
باد عهد دولتش پیوسته تا روز شمار
کاو به عالم رسم جود بی‌شمار آورده است

(کلیم کاشانی، ۷۷۳)

کلیم کاشانی قطعه‌ای برای نقش کردن بر حاشیه جلد پادشاهنامه سروده که ظاهراً مربوط است به پادشاهنامه عبدالحمید لاهوری. چنانچه نسخه خطی مذکور تا این زمان محفوظ و مصون از گزند آفات باقی بوده باشد بسیار حائز اهمیت است:

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ جلد پادشاهنامه گفته

به چشم هوش درین پادشاهنامه نگر
که بزم و رزمش سرمشق پادشاهان است

به پیش روی خرد صفحه‌هاش آینه‌هاست
که عکس صدق از آن همچو مهر تابان است

ز سرو سطرش در گلشن بیان وقوع
نشان راستی گفتگو نمایان است

وقایعش همه ز اعراق منشیان عاری
چنانچه آمده از غیب، هم بدان سان است

غبار کذب به میدان رزمگاهش نیست
ز سیل خون‌ها کز ابر تیغ ریزان است

نرفته آب تکلف به گلشن بزمش
بهشت خرْمیش کی ز سعی باران است

شکست راه نیابد به گوشهٔ ورقش
به صفحه‌ای که فتوحات شاه شاهان است

ابوالمظفر شاه جهان، که از دانش
به جلد یک سخنش صد کتاب پنهان است

سخن که بر لب صاحبقران ثانی رفت
به معرفت سبق آموز صد سخندان است

سکندری است که با خضر هم قدم بوده
فواید سخنش بیش از آب حیوان است

زدیم بر لب اوراق نه فلک انگشت
معارفش همه مدح شه جهانبان است

شهنشها چو تو مجموعهٔ کمالاتی
چو جلدت از دو طرف دست حق نگهبان است

همیشه تا که ز پیوند و سعی شیرازه
میان و جزو کتاب اختلاط چسبان است

کتاب هستی، شیرازهاش وجود تو باد
که فیض بخش تر از آفتاب تابان است

(کلیم کاشانی، ۷۹۹-۸۰۰)

محتشم کاشانی نیز قطعه‌ای برای نقش کردن جلد خلاصهٔ خمسهٔ نظامی- به خط میر معزالدین حسینی کاشانی که از مشاهیر خوشنویسان روزگار خویش است- سروده:

حلی بندی که بی‌جنیدن دست
عروسان را به قدرت حلیه‌ها بست

عروس این سخن را زیوری داد
ز شعر شاعر شیرین فسانه
ز خط کاتب بی‌مثل و مانند
ز حسن صنعت صحاف ماهر
ولی این شاهد فرخنده منظر
به این پیرایه‌اش بیش افتخار است
سهی سرو ریاض سرفرازی
الهی تا ابد این نیک فرجام

که هر جا زیوری بد رفت بر باد
نخستش داد زیب خسروانه
به لطفش بار دیگر شد حل‌بند
ز جلدش هم لباسی داد فاخر
که غرق زیور است از پای تا سر
که منظور امیر نامدار است
غلام شاه ابراهیم غازی
بود شیرازة اوراق ایام

(محتشم کاشانی، ۷۰۹-۷۱۰)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

		اصطلاح‌نامه
خامه	بنیاد بیت	آرایش دیوان
خامهٔ بریده زبان	بیاض	آستین خامه
خامهٔ بیان	بیاض دیده	آغاز
خامهٔ تصحیح	بیاض زمانه	ابیات
خامهٔ خوش حریر	بیاض صبح	اژدهای خامه
خامهٔ داوری	بیاض ملون اوراق	اشک قلم
خامهٔ دوزبان	بیت ابرو	افشان شدن / افشان کردن
خامهٔ رعنا خرام	بی تحریر	اقلام
خامهٔ زبان بریده	بیت معمور سخن	اقلام مشوش ارقام
خامهٔ زبان دریده	پاره کاغذ	انجام
خامهٔ سحرآفرین	پای عبارت	اوراق جلالیه
خامهٔ صورت نگار	تار رقم	اوراق خزان
خامهٔ عنبرین شمامه	تاریخ نگارنده	اوراق دفتر عمر
خامهٔ غرایب ارقام	تحریر	اوراق دهر
خامهٔ فکر	تختهٔ مشق جراحت	اوراق روزگار
خامهٔ قدرت	تذکرهٔ زیباسواد اوصاف البلاد	اوراق غیب
خامهٔ کتابه‌نگاران	تصویر	اوراق فلک
خامهٔ مانی	تیر قلم	اوراق نه آسمان
خامهٔ مشکین شمامه	ثبان نی کلک	اوراق نه فلک
خامهٔ معنی	جلد آهوی ختن	اوراق یاسمین
خامهٔ مو	جلد تیماج	بادام کاغذی
خامه‌وار	جنبش ده قلم	باغ صفحه
خضر خط	جویبار خامهٔ معنی	بحر شعر
خضر قلم	جوی خرد سطور کتب	بحر عنبر خیز مداد
خط	جوی سطر	بحر مداد
خط آزادی	چاک قلم	بدایع رقم
خطاط عراق	چشم دوات	بستان شعر
خط بیزاری	چوگان خط	بلدهٔ دیوان نظم
خط بیزاری خواب	حسن خط	بنان خامه
خط بی‌وجه	حلقهٔ حروف	بنان کلک مشک سود
خط پاکی	خاتم	بهار خط
خط پرگار	خاتمه	

رساله	دفاتر روزگار	خط پشت لب
رشحه کلک	دفتر	خط ترخانی
رقعه	دفتر احسان حاتم	خط خطا
رقعه‌رسان	دفتر بلا	خط دلپذیر
رقعه معشوق باغ	دفتر بی‌غیرتی	خط دمیدن
رقعه‌نویسی	دفتر حسن	خط ریحان
رقم	دفتر حسن بهار	خط زخم
رقم بی‌بصری	دفتر دل	خط زنگاری
رقم تیره کریه سواد	دفتر عزت	خط ساقی
رقم حیات	دفتر عمر	خط سبز
رقم زدن	دفتر فراست	خط سرنوشت
رقم زده خامه غالیه بار	دفتر فنون	خط عالمگیر
رقم قتل	دفتر کرم	خط غبار
رقم محبت	دفتر معرفت	خط غلامی
روغن کشیدن اندیشه از مغز قلم	دفتر ناز	خط فرمان قضا
زاغ قلم	دماغ خامه	خط کاتبان بی‌وقوف بد سواد
زبان بریده کلک سیاه زبان	دوات	خط لب
زبان خامه	دوده سر قلم	خط لوح امان
زبان خامه رقعہ‌نگار	دوده قلم	خط مسلمی
زبان خامه متلون رقم	دیباچه	خط مشکبار
زبان خامه نقاش	دیباچه خاطر	خط معزولی
زبان خامه نگار	دیوان	خط نامتناهی
زبان قلم	دیوان سخن	خط نوخیز
زبان قلم بیان	دیوان طراز	خط نودمیده
زبان قلم مشوش رقم	دیوان عشق	خط و خال
زبان قلم نثر	دیوان غزل	خط و سجل
زبان کلک	دیوان نظم	خوشنویسان
زبان لوح و قلم	دیوان نگارنده	خوشنویسی
زبانۀ قلم	دیوان نگاری	خون قلم
زالال مداد	دیوان نگاشتن	دایره حرف
سر خط	راست قلم	دبیر چرخ
سر دفتر	راقم	دبیر سپهر

طوطی قلم	صحیفهٔ حال کلفت مأل	سر دفتر ارباب جود
طومار	صحیفهٔ خاک	سرسخن
طومار ابری	صحیفهٔ سخن	سرمشقی
طومار امل	صحیفهٔ مرحمت	سرمهٔ خط
طومار جویبار	صدف	سرو سطر
طومار دعای گفتگوها	صریر کلک لسان	سطر
طومار زلف	صفحات حال	سطرچین
طومار زمان	صفحات صحایف دهر	سطر موج
طومار سخن	صفحهٔ آیینه	سطرهای سعود
طومار سرزلف پریشان	صفحهٔ ایام	سفینهٔ اشعار
طومار شوق	صفحهٔ تن	سفینهٔ جبروت
عرق نقطه	صفحهٔ حوض	سفینه صفت
عقدۀ مکتوب	صفحهٔ خاطر	سواد
عصای خامه	صفحهٔ خیال	سواد خط مژه
علم کلک ظفر سلک	صفحهٔ دل	سواد سخن
عنان کمیت خامه	صفحهٔ رخ	سواد صفحهٔ دانش
عنان کمیت قلم	صفحهٔ رو	سواد نامه
عندلیب خامه	صفحهٔ زنگاری سپهر	سیاه نامه
عنوان	صفحهٔ عالم	سینهٔ چاک قلم
غبار خط	صفحهٔ عمر	سینه چاکی قلم
غمنامه	صفحهٔ فلک	شفاعت نامهٔ منظوم
غواص قلم	صفحهٔ گل	شکر نی قلم
فارس کلک	صفحهٔ مدیح	شمع قلم
فراقنامه	صفحهٔ هستی	شیرازه
فرقت نامه	صنعت ابری	شیرازهٔ احوال
فصل / فصول	صنعت حلکاری	شیرازهٔ اوراق ایام
فهرست صد گونهٔ سخط و بد دعایی	صورت نگار	شیرازهٔ بند الفت
قبای کاغذ	ضراعت نامه	شیرازهٔ جمعیت
قدوة الکتآب / قدوة کتآب	طغرا	شیرازهٔ چرت
قرآن	طغراکش احکام	صحایف
قرطاس	طغرانیس دفتر جود	صحیفه
قسمت نویس دفتر روزی	طوطی خامه	صحیفهٔ بهجت فزای محنت‌گاه

کلک سخن	کاغذ گرده	قصه خوان مجلس تصویر
کلک سخن‌آرای بیان	کاغذ مسطر کشیده	قط کردن
کلک شکم	کاغذ بیخ	قلم
کلک صنعت‌زا	کام دوات	قلم اندیشه
کلک صورت‌نگار	کیوتر نامه‌بر	قلم بدایع رقم
کلک فکر	کتاب	قلم بی‌وفایی
کلک قدرت بی‌چون	کتاب حسن	قلم تقدیر
کلک قضا	کتابخانه	قلم تیزگام
کلک گل‌افشان سخن	کتابخانه هفت آسمان	قلم جزا
کلک گوهر بار	کتاب دعوت	قلم خوش رقم
کلک گوهر سلک	کتاب دهلوی	قلم رد کشیدن
کلک گوهر نگار	کتاب زهد	قلم زدن
کلک مرحمت	کتاب صنع یزدانی	قلم صنع کردگار
کلک مشک‌افشان	کتاب طمع	قلم فکر
کلک مصوّر	کتاب عاشقان	قلم لوا
کلک مضمون بار	کتاب فلک	قلم متلون رقم
کلک مطارحه رقم	کتاب قابلیت	قلم مژگان
کلک معجز ارقام	کتاب محبوبی	قلم نسخ
کلک منہیان	کتاب نه ورقی	کاتب
کلک نقاش	کتاب هستی	کاتب اعمال
کلک نقاش ازل	کتابه‌نگاران	کاتب الواح
کلک نقاش خیال	کتب آرا	کاتبان هفت اقلیم
کلک وزارت	کلاه کاغذی	کاتب قدرت
کلک یدالله	کلک	کاتب معنی
کلمه / کلمات	کلک بدایع رقم	کارنامه
کلید گنج حکمت	کلک بیان	کاروان خط
کمیت خامه	کلک پیشمانی راندن	کاسه دایره حرف
کمیت قلم	کلک جهانگیر	کاغذ
کمیت کلک	کلک خیال	کاغذ ابری
کوچہ قلم	کلک دوزبان	کاغذ باد
کهن اوراق دل	کلک زبان	کاغذ توتیا
کهنه اوراق جهان	کلک زرنگار	کاغذ غم‌نامه

مشوَش اوراق	ماهی خامه	کهنه اوراق حواس
مصحف حسن	مجلس تصویر	کهنه اوراق وفا را نو کردن
مصحف خط	محرر گشتن	کهنه کتاب
مصحف دل	محقر نسخه	گلبانگ زدن عندلیب خامه
مصحف رو	مداد	گزلک
مصحف سی‌پاره	مداد خط سرنوشت	گزنده رقعہ
مصحف صبح	مداد رقیق	گل نازک ورق
مصحف قوم	مداد ظلمت	گلوی قلم
مصحف ماه رمضان	مداد نازک	گوش خامه
مصحف ناخوانده	مرآت نوخط	لباس تحریر
مصحف نکویی	مرغ خامه	لباس حروف
مصور	مرغ دفتر	لباس عبارت آرایی
معجز نگار	مرغ نامه‌بر	لشکر خط
مفتی خط	مرقع	لعنت نامه
مقالات	مسطر	لوح
مقوَا	مسوده زلف	لوح ایام
مکتب‌خانه فانوس گردون	مشق	لوح بیان
مکتب غم عشق	مشق بیداد	لوح ثنا
مکتب کتاب	مشق بی‌قیدی	لوح جان
مکتب هوا و هوس	مشق تنزل	لوح جبهه
مکتوب	مشق جراحت	لوح جبین
مکتوب اشک	مشق جنون	لوح خاطر
مگس نقطه	مشق حیرت	لوح خاک
منشور بقا	مشق خوشنویسان بهار	لوح خیال
منشور حسن خواهی	مشق سرخط حسن	لوح دل
منصب تحریر	مشق سرگرانی	لوح روزگار
موج خط	مشق غم	لوح سینه
موج خط و خال	مشق گرمی	لوح ضمیر
موران خط	مشق مدارا	لوح گردون
مور خط	مشق مد کشیدن زلف	لوح مزار
مور رقم	مشق مشقت	لوح نه چرخ
مُهر فنا	مشق نفاق	لوح هستی

مه‌ر و مه را طفل مکتب‌خانه	نسخهٔ لطف کردگار و دود	نه دفتر
دانستن	نسخه‌های جهان	نه ورق
نال خامه	نسخه‌های سحر	نی تن
نامه	نسخه‌های فصیح	نی خامه
نامه بر آه سحر پیچیدن	نظر باز خط و خال	نی خامهٔ سبک رفتار
نامهٔ بی‌جواب	نقاش / نقاشان	نی کلک
نامه سفیدان	نقد شعر	ورق
نامه سیاه / نامهٔ سیه	نقش	ورق برگرداندن
نامهٔ عصیان	نقش ابری	ورق حسن
نامهٔ قاتل	نقش قبول	ورق دل
نامهٔ قالب تهی	نقش کلفت	ورق شستن
نامهٔ گرم	نقش و نگار	ورق لاله
نامهٔ مشتاق	نقط انتخاب	ورق ورق دل صد پاره
نامهٔ منظوم	نقط شعر انتخاب	ورق‌های آبشار
نای خامه	نقطه	ورق یاسمن
نخل قلم	نقطهٔ پا	وسوسه‌نامه
نسخه	نقطهٔ شک	هجوم خط
نسخهٔ آداب فقر	نقطه‌های رشحهٔ کلک	هفت دیوان
نسخهٔ آفرینش	نقطهٔ غین فغان	همای خامه
نسخهٔ اشعار	نگار	همای کاغذ
نسخهٔ الطاف الهی	نگارنده	
نسخهٔ الطاف ربانی	نگاریدن	
نسخهٔ امساک و صبر	نگاشتن	
نسخهٔ ایام	نوازش نامه	
نسخهٔ درمان	نوبهار خط	
نسخهٔ رنگین	نوخطان	
نسخهٔ صنع الهی	نوخطان مکتب حسن	
نسخهٔ صنع خدا	نوخطی	
نسخهٔ صنع خداوند و دود	نوشتن	
نسخهٔ کیمیا	نوشتن شرح سوز خویش	
نسخهٔ لطف	نوشتن نامه از آتش	
نسخهٔ لطف پروردگار	نهال خامه	

